



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی اش است. عیون اخبار الرضا ج ۱



بررسی و نقد

مبانی اصول کفایه

جلسه ۱ تا ۸

سرپرست پژوهش تطبیقی:
حجت الاسلام والمسلمین صدوق

حسینیہ اندیشہ

۱۳۸۱

خوب یک بحث داریم که می‌فرمایند در قواعد الممهده لاستنباط الاحکام الشرعیه، استنباط از متن، علم به متن، این استنباط، استنباطی است که با دلالت وضعی انجام می‌شود و دلالت وضعی را هم الان معنا کرده و درش علیت است دالّ مدلول، من به صورت خودکار وقتی وضع واضع را بدانم منتقل می‌شوم من الان خدمتتان عرض می‌کنم ما شما منتظر شدید کلمه آب چون وضع، وضع عرفی است و من متوجه می‌شوم، یک بحث استنباط داریم که ریشه‌اش برمی‌گردد به عرف یک بحث معذرت و منجزیت داریم یعنی چه یعنی ما کاری را انجام دهیم که مطمئن باشیم ولو صفحه زده باشیم این صفحات را خدا... یعنی در واقع سعی مان را تمام کردیم.

یک متن فارسی، یک کتاب فارسی را من می‌گذارم جلویم شروع می‌کنم به خواندن، از زاویه نگرش دیدگاه دوم، احکام فقه و موضوع برای ترویج دین در ظاهر به صورت فلان، می‌گوید چاره به سراغ قوم صحبت کرده یعنی زبان عرف است. من هم جزء عرف هستم، من از آمریکای لاتین نیامدم، من از عرف عربم، می‌خوانم می‌فهمم، این معذرت و منجزیت یعنی چه؟ این جا چنین بحثی نیست، جایی این بحث می‌آید که این حکم قاضی شده باشد شما عمل کنید می‌خواهد فهم و

عمل شما به گونه‌ای باشد که اگر قاضی می‌آید بپذیرد که شما خطا نکردید یعنی تلاش کردید مثلاً یک کلمه‌ای را بخوانید می‌گوییم آن کلمه دو حالت دارد ممکن است معنایش این باشد ممکن است آن باشد بررسی می‌کنند می‌بینند کدام منظور را بگیرند اگر آمد بهش رسیدند بگویند تو تلاش کردی و اگرچه آن اشتباه را کردی باشی من ممکن است... کرده باشم تو آن چه فهمیدی درست بود یعنی همین که در فهم از متن تلاش شده باشد به معنی استناد به شارع است می‌خواهم بینم استناد که می‌خواهم بدهم چیزی بیشتر از زبان دانی لازم است؟

بله، بله اگر زبان دانی هم باشد باید ملحق شود به یک کبرای کلی، شما می‌گویید من تلاش خود را کردم اگر تلاش خود را کرده باشم عذاب نمی‌شوم یعنی مقصر محسوب نمی‌شوم پس من خاطی نیستم باز هم یک مسیر اولیه طی می‌کنیم تا برسیم.

به نظر من می‌آید این بحث فهم متن نیست، بحث معذرت و منجزیت نیست بله می‌گوید یک رابطه‌ای است بین فهم از متن و استناد به شارع، فهم متن را می‌گوید شما چگونه استناد و اشاره می‌کنید بحث فهم متن نیست، وضع را من بلد باشم می‌فهمم فهم متن فقط بحث از اصول لفظیه علم اصول است

بله بیشتر از این می‌خواهم بلکه غرض یکی را از
مکتوباتش بفهمم

نه، همین اصول لفظی که گفتند بر اساس حقیقت
هر چي من منضبط به ادبیات فارسی باشم و بروم سعی
کنم که بفهمم می‌فهمم که آقا به من گفتند برو آب بیاور
از کلماتش هم فهمیدم

نه نمی‌فهمم، در واقع می‌فهمم که این نوشته به من
می‌رساند که آب بیاور اما ممکن است که منظور ایشان از
نوشته غذا آوردن باشد اما یک مشکلی پیش آمد من این
را فهمیدم

ما چند تا چیز می‌نویسیم، هر کسی در قومی به زبان
خاصی صحبت می‌کند و در این زبان هم چه می‌فهمد؟
واسطه فهمش زبانش است، الان جنابعالی در جامعه
ایران زندگی می‌کنید مادران، برادران با شما صحبت
می‌کنند، امروز رفتید مدرسه مسأله‌ای را به شما گفتند
شما یک چیزی را گفتند رفتی دوییدی دیدی جلسه ات
مثلاً نیمسال تأخیر شد این اگر نمی‌گفتم که نمی‌فهمم و
به دنبال آن هم عملی انجام نمی‌دادی معنایی نداشت پس
این که تفاهم تخاطبی می‌شود و افاده‌ای می‌کند و یحسین
السکوت بعد هم عمل می‌آورد این در مورد شارع مبانی
است

این مطلب اول، مطلب دوم این که می‌گوید در این تفاهم
و تخاطب‌ها خطا هم پیدا می‌شود رفتن آقا هم یک چیز
را گفتم رفتن پول را ریختم به این حساب بعد گفت چرا
ریختی در این حساب باید می‌ریختی در آن حساب،
پیش می‌آید، یا مثلاً حضرتعالی، مسأله مدرسه‌تان پیش
آمد و فلان و بعد دویدید و تلاش کردید بعد رفتید
مدرسه، مدرسه گفتند مدرسه ما جزء این چهار تا بود و

شما مشکلی ندارید پس خطا پیدا می‌شود یعنی در تفاهم
و تخاطب انسان‌ها گرچه نظام معیشت و نظام زندگی
اجتماعی‌شان با آن می‌چرخد ولی گاهی خطا پیدا
می‌شود ما می‌خواهیم برای جلوگیری از خطا یک راهی
پیدا کنیم آن تلاشی را که می‌گوییم این است که درصد
خطا را بیاوریم پایین، مطلب سوم در رابطه با شارع چي
است بفرمایید

این که خطا پایین بیاید کافی نیست برای این که ما در
اجهان نمی‌رسیم از شارع، ممکن است شایع غذا بخورد
من باید برسم جایی که وقتی صد تا خطا کردم شایع
پخش کند..... چون دیگر تکلیف ما لا یتطاع
یعنی..... این جا هم یک کبرا می‌خواهم می‌گوید که
اگر تلاش کردی با این اصول و قواعد و شرایط و به این
رسیدی ولو خطا بود اشکال ندارد این کبرای کلی ملزم
می‌شود به مطلب خیلی خوب این کبرای کلی را ما
می‌خواهیم عقل یادش نرود عقل می‌گوید که شما فهم از
غیر واسطه‌اش همین لغات و همین الفاظ و آواها است،
عقل می‌گوید، دلالت وضعی را عقل می‌گوید کس دیگر
نمی‌گوید که بعد برای خطا هم باز دوباره عقل می‌گوید
منطق می‌خواهم بسازم قواعدش عقلی است، هر دو را
عقل گفته چه ربطی به شرع دارد؟

چون ما می‌خواهیم به شرع استناد بدهیم باید مطمئن
باشیم که شارع امضاء کرده حکم عقل ما را
این امضاء برای چي است؟
برای این که فرض ما الان این است که عقل به من گفته
شما این کار را بکن شارع نمی‌کنه اما ممکنه عقل من
اشتباه کرده باشد یعنی شارع واقعا اگر من ولو تلاشم را
کردم و این طور شد می‌گویند نباید این کار را می‌کردی

ما فرض شما را می‌بریم جلو، ممکن است این فرض باشد، حال اگر این فرض بود من باید بگردم در کتاب خودش، کتاب شارع، اگر نظری غیر از این راهی که من رفتم به من بگوید

مشکل است برای این که من کتاب ایشان را می‌گردم باز هم فهم از متن پیدا می‌کنم و به خاطر این به این می‌رسم که اصولیون این را می‌گویند که عقل ما می‌گوید که شارع باید حجیت را به ما برساند چه بخواند چه نخواهد ما همین را می‌گوییم، می‌گوییم که اصلاً این احتمال که فرمودید رویش خط می‌خورد یعنی شارع مجبور است امضاء کند نه، موضوعاً خروج موضوعی پیدا می‌کند

ما کشف می‌کنیم که امضاء کرده نه امضاء نیست، وقتی عقل را... انسان یعنی ما..... تو این را پیش برو امضاء کرده نه امضاء نیست خدای متعال تو را این جور خلق کرده بهت چشم و گوش و عقل و حس داده، شما که می‌خواهی فهم را پیدا کنی، ابزارهای ارتباط شما همین حس است و گوش و چشم است و عقل، حال اگر شما را جور دیگر خلق کرده بود بحث کلامی است نه امضاء، بحث تکوینی است شما را مثل اجنه و ملائکه خلق کرده بود یا قوم دیگر داشتید بله این بحث امضاء حالت اعتباری به متن دارد، پذیرفته نه اصلاً بحث پذیرفتن نیست، اصلاً موضوعاً حرف غلطی است، به شما عقل داده، از طریق عقل چه بفهمید، یعنی حجتش کردند نخیر اعطائش کردند، شما غیر از عقلت به وسیله دیگر نمی‌توانی ارتباط برقرار کنی با عالم این بحث اثباتی‌اش است

نه عصر حیات است آقایان همین را می‌گویند می‌خواهند بگویند که شما این جور خلق شده‌اید اینجوری هم ارتباط برقرار می‌کنید

عملاً هیچ فرقی با آن بحث ندارد فرقی این است که می‌گویند که یک موتوری را دست کسی می‌سپارید و بهش می‌گویید از این کوه برو بالا از این کوه پایین بیافتد همین که شما موتور بهش دادید عوارض را هم قبول کردید لوازم این موتور دادن یعنی این که زمین بخورد پس پذیرفته‌اید نه این حرف غلطی است، این آقا می‌گویند که چیزی که بهش دادند ایجاد می‌کند، سلبی نیست، عقل دادیم، وجودی است، به تو عقل می‌دهیم، به تو چشم دادیم به شما گوش دادیم برو بشنو، ببین، بخوان، نه چشمت را ببند

حالا اگر رفتید و دید و خواند و زمین خورد می‌گویند لوازم... نیست

نه بحث دوم است، بحث اول آن چه که واسطه ارتباط شما به عالم است همین است که بهتان داده‌اند حجت است یا امضاء است یعنی اعطا است، امضاء می‌کنیم و منجز و معذر است، اصلاً فرض خطا و ثواب ندارد نعمتی که به تو دادیم این است در اصلش، یک اصل داریم، یک بعد می‌گویند که این آقای خاص، آقای الف، یک بحث عمومی کرده راجع به همه انسان‌ها که آن چیزی که ما دادیم عقل بود، می‌گویند با عقلشان دارند می‌فهمند با چشمشان دارند می‌فهمند یک بحثی که کرده این آقا تنبلی دارد می‌کند می‌گویند که این قوه‌ای که به این دادیم، قوه‌ای که می‌تواند در راه ضلال، اهمال، تنبلی، سستی و... به کار ببرد، این یک بحث است، بحث دیگر این که می‌گوییم فرض خطا دارد، فرض طاعت و عصیان برایش نیافریدیم، فرض خطا و ثواب آوردیم،

انسان قوه‌ای که بهش داده، یک قوه، قوه‌ای نیست که به اصطلاح علم تام پیدا بکند ازش می‌خواهم که عقل شما را هم زمین نشمارد یعنی دیگران را هم به کمک بگیرد نه خودش تکی است این را تلاش بکند قاعده‌مند منطق و خط‌کش بسازد برایش به تعبیر آقایان، خط‌کش که

بسازد ضریب خطا را می‌آورد پایین

ما هم نگفتیم وقتی که خدا عقل را اعطا کرد حتماً به این موجود امضاء کرد کلاً گفتیم عقل به علاوه تلاش را امضاء کرد نه یک وقت در اصلش است هیچ چیز طریق ارتباط برقرار کردن با غیر از عقل و گوش نیست این اصل است همین که اصل است ابزار تأیید شده است بحث تأیید نیست بحث حیات و ممات است، بحث، بحث کیفیت نیست، بحث بود و نبود است، یکی

می‌گویید کور است، می‌گوییم اصلاً چیزی ازش نمی‌خواهیم، یکی می‌گوید عقل ندارد، بهش می‌گویید دیوانه همین طور که وقتی عقل ندارد چیزی ازش نخواستند وقتی عقل دارد دیگر ازش خواستند و همین روش و همین کار را ازش خواستند

نه این در رابطه با شارع که نیست حرف من را هم که بخواهد بفهمد با عقلش باید بفهمد چه ربطی به شارع دارد؟

موضوع ما شارع است

نه من می‌گویم حرف ما کلی است، عمومی است، من می‌خواهم حرف شارع را بفهمم باید گوش کنم حرف آقا را هم بخواهم بفهمم باید گوش کنم

عینی است و می‌گویند مولا و حکیم نمی‌گویند شارع ما کاری به این که با چه تعبیر به کار گرفته‌اند نداریم، باطن قضیه این است که انسان‌ها چه حرف شارع را بخواهند بفهمند چه حرف آقای سروش را باید عقل و

چشم و گوششان را به کار بندند یک اصل است یعنی خدا این واسطه را قرار داده، داشتیم تلقیح می‌کردیم که باطن حرفی که آقایان می‌زنند چیزی بیشتر از این در نمی‌آید اول در رابطه با بود و نبود است، دوم بحث امضاء و واسطه و این‌ها نیست، سوم ربطی به شارع ندارد عمومی و راجع به هر چیزی است

اولاً ربطش به شارع این که شارع تکوین این عقل را اعطا کرده خیلی خوب پس بحث، بحث کلامی است، بحث اصول نیست که، کافر هم که قبول نداشته باشد خدایی است یا نه، خدا این را بهش داده یا نه، او بایستی با گوش و چشم و عقلش باید رفته و متنی را بفهمد. چه ربطی دارد، کافر با گوش و چشم و عقلش روزنامه می‌خواند چه ربطی دارد؟

ربطش به این است که ما وقتی فهمیدیم که شارع به ما داده می‌فهمیم که شارع ناچار است قبول کند نمی‌تواند قبول نکند

اصلاً می‌گویم کافر شارع را قبول ندارد می‌خواهد روزنامه بخورد بایستی با گوش و چشم و عقلش بخواند قبول نداده اصلاً، این آن‌جا جاری است یا نه این عقل که از عقل خارج شود چیزی را بخواهد بفهمد باید با عقل و گوش و چشمش بفهمد جاری است بله

پس ربطی به شارع ندارد

ادعای شما این است که این‌جا لغویت دارد بحث کردن از امضای شارع من می‌خواهم بگویم چون ثمره دارد لغو می‌شود

ثمره‌اش این نیست که کافر و مؤمن هر دو با عقل مساوی‌اند

این مساوی بودن این جا ثمر ندارد، ثمره اش اینجاست که برای مؤمن می گوید من چون فهمیدم که چیزی جز عقل نیست که باهاش کار کنم و خدا همین را به من داده پس من خیالم راحت باشد همین کار را بکنم دیگر خدا من را عذاب نکرده و به جهنم نمی برد و خیالم راحت است این خیال راحت شدن یعنی همان طمأنینه این ثمره این بحث است امضای شارع آرام می شود؟

مطمئن است که من چیزی جز عقل ندارم یک ، عقل هم شارع به من داده دو، پس سوما نتیجه می گیرم که شارع نمی تواند چیزی بیشتر از این از من بخواهد اگر من تلاش کردم و نرسیدم مقصر نیستم،

به هر جهت آقای سروش و مجاهدین خلق هم همین را می زنند، آره ولی در روششان خطا می کنند
کی گفته خطا

برای این که می رسیم به نفی مسلمات
شما رسیدید من به راه درست رسیدیم
اشکال ندارد معذر است

من می روم بهشت شما می روید جهنم
نه

اگر نتیجه من نرسید شما می روید جهنم
نه اگر حکم واقعی می خواهد بهشت و جهنم بیاورد
همیشه از دو طرف دعوا یکی جهنم و دیگری بهشت
می رود اما چون حکم ظاهری می خواهد بهشت و جهنم
بیاورد ممکن است این... شود هر دو می شوند بهشت من
یقین برسم که این می زند آن را می کشد و به بهشت
می رود

برای این که این یقین دارد آن گناهکار است و آن هم
یقین داره که گناه نداره اشتباه نکرده

پس بیاید تفصیل قائل بشوید این قدر حرف های بی ربط
نزنید که بگویید این زد آن را کشت جفتشان هم رفتند
بهشت این جا هابیل خطا کرد
نه هیچ خطایی نکرد، عقل داشت کار کرد
شهوت گرفت

نه حرف خدا را با عقل فهمید فکر کرد وظیفه اش این
است. علتش این است که تفکیک نمی فرمایید بین اصل
بود و نبود و کیفیت یک نعمتی را خدا داده برای اصل
فهمیدن، تو کافر... هستی، نه کافر می تواند مسلم را
بهش مهاجمه کند نه برعکس در اصلش، یک بحث کیفیت
حرکت عقل است که رفتی یعنی مخلوق بود آیا رفت به
طرف، یعنی مخلوق را هم تلاش کرد به بندگی برود
ابزار شهوتش کرد یا ابزار عبادتش، این کیفیت است، در
کیفیت را چوب می زنند نه اصلش را

ما در کیفیت می گوئیم
احسنت، پس اصلاً مساوی است
چون اصلش را... کرده پس کیفیت را هم اگر شما تلاش
کنی

اصل به مؤمنین اعطا نکرده به کفار هم اعطا نکرده
اصلش را

از همین اصل اعطا می رسیم به کیفیتی که تلاش می کنند
یعنی به آن وصف تلاش

نه تفکیک بفرمایید نه از این ور داریم میانه را جدا
می کنیم نه تلاش را، بعد اصلش، بحث تلاش و عدم
تلاشش است، قدم قدم نروید جلو، پس در اصل ما هیچ
راهی نداریم الا که آثار مکتوب شارع دست ما برسد
خوانده یا بشنویم بعد هم عقلمان رویش فکر کند
بگوییم یک چیزی فهمیدیم، این قوایی که دادند بهمان

این نکته را قبول کردیم که عقل باید فکر بکند چرا باید فکر کند؟

نه کار عقل مثل کار چشم که دیدن است فکر کردن است، اصل سنجش، این برای همه است عموم،

این فکر کردن دو جور است یا حداقلي يا حداکثري، ياتمام... مي کند يا نه

بله آن بحث تلاش حیطه بعد است، بحث آن که آقایان مي گویند در هر... فهم غرض دیگران ما دچار خطا مي شویم

پس دامنه‌اي دارد این عقل است بالاي بالا پايين پايين نه دامنه نیست، اصل بود و نبود آن چه که لازم است براي فهمیدن یک امري زبان است

مطلب این است که اصل بود و نبود که بحث شود از این پايين دیوانه خارج مي شود از آن بالا ملک و فرشته خارج مي شوند این وسط مي ماند یک دامنه‌اي که این جا فقط عقل باید حداقل توان و حداکثر توان را داشته باشیم در این دامنه مي گوییم چون از این جا بالاتر نداریم پس اگر شما روي یک مرز حرکت کنید شارع را امضاء کردید

بیشتر از این سطح‌ها مي خواهد که تفکیک کنیم. اصل تفکیک بین آدم سالم و دیوانه احتیاج به امضاء و حجیت و هیچ چي ندارد بود و نبود عقل

بحث کیفیت، کیفیت یک دامنه طاعت و عصیان دارد که کفار را خارج مي کند کسانی که اعراض کردند يعني اصل قوه عقل و چشم و گوششان را ضایع مي کند، اعطاء شده بهش اما دارند اصلش را ضایع مي کنند يا رو برگردانده‌اند، منافق يا کافر با قوه اختیار که دارند قوای

عقلاني و قوای سمع و بصرشان را که واسطه مي تواند قرار بگیرد براي فهمیدن مطلبي در رابطه با شارع و غیر شارع نسبت به همسرش هم همین طور است، همیشه در حال گول زدنش است مي خواهد فریض بدهد، حرف‌هاي او را منقلب مي کند کلاه مي خواهد سرش بگذارد، در رابطه با دوستش هم همین طور، همه را مي خواهد فریب دهد کسی که کافر است، کسی که مشرک است با قوه اختیار مي رود به سمت این که به ضلال بکشاند قوايش را و اصلاً غرضش فهمیدن نیست همان که مي گویند صم بکم عمي، قوا دارد ولي مي گویند صم بکم عمي، مال چي است؟ مال جهت اختیار این بحثش باشد براي یک وقتی که مي گویند فرهنگستان حرفش چي است، از این جا ما جدا مي شویم حالا ما کاري به این نداریم بر مي گردیم به مبنای آقایان، تلاش را به چي معنا مي کنند، تلاش را به این معنا مي کنند که

مهارت و دقت در فهم متن دو مرحله دارد، یک مرحله این که مي گویند که در فهم غرض دیگران ما در روز بارها دچار خطا مي شویم عین بحث منطق، يعني اول سلبی اش را مي گوید نه ایجابی اش و نه به تعبیر حضرت تعالی حداقل و حداکثرش، نه خطا پیدا مي شود این خطا را کم کردن احتیاج به منطق دارد، ضرورت منطق پیدایش خطاست، علم اصول لازم است براي کم کردن خطا عین علم منطق لازم است براي کم کردن خطا در فکر کردن، این جا در فکر کردن در متن این یک بحث، بحث سلبی اش، بحث دوم داریم که مي گویند که ما وقتی حرف اینجور مطرح مي شود، حرف از سطح عرف بیاید بالا ما مي رویم در مغازه آقا مصطفی مي خواهیم شیر بخیریم پول مي دهیم ماست را مي گیریم و

می‌رویم ده سال است این کار را می‌کنیم بعد از من سؤال می‌کنند می‌گویند رابطه شما با آقا مصطفی چه طور است می‌گویم خوب است ولی بنده خدا بعضی مواقع در حساب اشتباه می‌کند من هم حلالش کردم، هم خطا را می‌پذیرم و هم ارتباطم را قطع نمی‌کنم، حالا شما بیا یقه مرا بگیر بگو شما لازم بود دستور زبان یاد می‌گرفتید تا خطاهای این را بگیرید یا نه آقا مصطفی را باید بیاوریم بنشانیم یک دوره بحث علم اصول یادش بدهیم تا حواسش باشد در محاسبه، هیچ وقت برای عرف این حرف را نمی‌زنیم نیاز نیست یعنی بالا و پایین نمی‌کند قصه‌ای را، سرنوشت زندگی او و من عوض نمی‌شود ولی اگر یک کسی را فهمید که دارد کلاه سر همه می‌گذارد مردم اصلاً با وی معامله نمی‌کنند این می‌رود جزء همان بند اول که گفتیم اختیار می‌آید ضایع می‌کند می‌رود جزء آن و بحث‌های آن‌جا ولی این‌جا اگر بحث در سطح عرف باشد، تسامح و تساهل به قول آقایان در بحث تفاهم‌های عرفی می‌پذیریم ولی اگر رسید به این‌که نه خواست یک قدم بیاید بالاتر می‌رویم در دادگاه، در آن‌جا نمی‌پذیریم، دعوا شد، دعوا که می‌شود می‌گویند متخصص بیاید این سند را بخواند، سندی که بین شما و من امضاء شده بخواند، کار فنی می‌کنند رویش، می‌گویند از این متن این را فهمیدیم، یکی از طرفین را ملزم می‌کنند الا و بالا باید برود تحت آن چیزی که امضاء کردی و الا زندان، از سطح عرف که بیاید بالا، بشود سطح تخصص، یا حقوقی یا شارع، تفاهم با شارع، تفاهم با شارع را از سطح عرف بیاوریم بیرون بگویید یک تفاهم تخصصی است باید در آن دقت شود این لازم است که ضرورت دیگری را برای منطق مطرح می‌کنید، منطق علم اصول که شما علم اصول لازم

برای کی، برای مؤمن برای دارید به دلیل فهم تخصصی مسلمانانی که می‌خواهد راهش را پیدا بکند نه برای کافر، قوایش را می‌خواهد بسیج کند بعد این‌جا مطرح می‌شود که یک جمعیتی یعنی بعد که این مسأله مطرح شد بگوییم خوب همه بروند متخصص بشوند، چون همه بهشت و جهنم درشان درگیر است، بیخ ریش همه است، همه باید بمیرند، می‌گویند نه لازم نیست همه بروند می‌گویند جناب آقای موشح و... که می‌خواهند دنبالش روحانی باشند بیایند این تخصص‌ها را پیدا کنند فهم دقیق را به کار بگیرند محصول دقیقشان را به بقیه بدهند پس کلاً بحث در رابطه با عرف نیست بحث در رابطه با عرف علماست، پس این‌که فرمودید بحث حداکثر هم نیست، بحث پایه این تخصص است، بود و نبود تخصص است، حداکثر بعد می‌رسیم، ما اصلاً داریم تنقیح می‌کنیم بر این‌که ضرورت علم اصول، همین علم اصول موجود که می‌خواهد مطرح بشود در فهم تخصصی از شارع است این را قبول دارند

در عمل همین را هم عمل کردند بله عمل تخصصی است اما شارع با متخصص سخن نگفته شارع در عرف سخن گفته امروز به خاطر موانعی که پیدا شده از بین ما و مباحث تخاطب ما نیاز به تخصص داریم برای فهمیدن، ولی شارع با عرف سخن گفته خیلی نکته اساسی است، ما استدلال کردیم غیر از استدلال آقایان است، همان زمان هم شارع با عرف سخن گفته بله، قرآن نازل شده

نه ما دنبال یک چیزی هستیم چه زمان شارع چه زمان الان چه هر زمانی، ضرورت علم اصول از کجا پیدا می شود

در زمان شارع خیلی ضروری نیست در زمان ما به خاطر دوری از زمان شارع یعنی مواعی که پیدا شده علم اصول... شده

پس بر می گردیم در زمانی صحبت می کنیم که علم اصول لازم نبود

آن جا نه این که مطلق لازم نبوده برای این که مردم کسی این حرف را می زده می فهمیدند که حقیقت می گوید و مجاز نمی گوید یعنی حد بسیار اجمالی علم اصول مطرح می شده تخصصی نبوده، این را که مردم دارند

به معنایی که می فرمایید، می فرمایند مردم با هم حرف می زنند و روابط دارند مثال آقا مصطفی که زدم، یک قواعد دارند، اصول روابط و قواعد در زندگی این قواعد تا کشف نشود استنباط نشود در نیاید تدوین نشود علم بهش نمی گوئیم که

زمانی جمع می کنیم و تدوینش می کنیم که نیاز تخصصی داشته باشیم، آن زمان چون نیاز نبوده همین طور... کافی است

یعنی شما سابقه علم اصول از زمان تخاطب است؟ در علم منطق که از قدیم الایام بوده ارسطو تدوینش کرده آقایان در باب علم اصول چه می گویند؟ همین طور است

یعنی می گویند دقیقاً قواعد، قواعد دانه دانه در زمان خود نبی اکرم (ص) کشف شد؟ نه همه قواعد

نه یک دانه به من نشان بدهید بگوئید یک قاعده اصولی من صد تا بهتان نشان می دهم، سؤال می کرد

گاه می گوئید شارع هم قاعده اصولی داده گاه می گوئیم عرف احساس ضرورت کرده رفت گفت این قاعده است عرفی اش را من به شما عرض می کنم هم عرف گفته هم شارع

مثال هر دو طرف است

نه این که شارع گفته از باب این که دین دین کاملی است قبول داریم، از باب این که به عنوان تخاطب در زمان تخاطب می فرماییم که در دوران نبی اکرم (ص) گفتند این یک اصل دو اصل پنج تا مثلاً در دوره نبی اکرم استخراج شد پنج تا در دوره امیرالمؤمنین دو تا در دوره امام حسن مجتبی (ع) و... بشمارید، بعد بگوئید چهارده معصوم که تمام شد دویست تا اصل در آمد نخیر این طور نبود، تحلیل شما اشتباه است از این جهت که شما تخصص را سرایت می دهید به آن زمان می گوئید از ابتدا متخصصین کار کردند هر زمان... کردند نه من سؤال کردم از شما مبنای آقایان در تنقیح بحث علم اصول لازمه اش این حرف است؟

نخیر

ما هم گفتیم که نیست

ولی این است که تمام این قواعد به شکل اجمالی در زمان از همان ابتدای خلقت که مردم شروع کردند بوده است

ربطی به بعد یعنی ولو هم قبول کنیم تأثیری در بحث ما ندارد،

تأثیرش به این است که فرد از موقعی که سراغ فهم متن رفته،

دین بوده

نه نبوده

من یک سؤالی از شما دارم، این پنکه‌ای که دارد ما را خنک می‌کند محصول علم است؟ بشر از اول که در عالم زندگی می‌کرد یک وقت‌هایی خنکش بود

نه، با یک تکان دادن برگ خنک می‌کرد بعد دستگاه را ساخت

نه کاری به برگ ندارم اصلاً نسیمی از باد آمد به اصطلاح آقایان خنکشان شد، نفس خنک شدن علت پیدایش علم است؟

نخیر،

این چه استدلالی است که بله از روز اول بشر احتیاج به غذا خوردن داشت

کبری و صغری قواعد زمانی به وجود آمد که بشر دنبال فهم از متن بود

این چیزی را که ما استنباط کردیم خدمتان عرض می‌کنم بعد شما ببینید این محدوده را اگر چي گفتند چیز کنیم برویم جلو. آقایان ریشه مباحث اصولی را می‌خواهند عرفی طرح کنند، ما داریم اشکال می‌کنیم که علم اصول از طرح عرفی قضیه تولید نمی‌شود، آقایان می‌خواهند بگویند علم اصول زاینده عرفی بودن است، می‌گوییم همچنین چیزی نیست، اشکال ما هم چند تا است، یک بحث تخصص بود که خدمتان عرض شد، دو بحث عملیات که خودتان انجام دادید، شما به عرف تنها تکیه نفرمودید، لوازم عقلی خطاب را هم آوردید، لوازم عقلایی خطاب را آوردید، هم لوازم عقلی خطاب بحث عرفی نیست، منطقی است که در حیطه متخصصین است، هم لوازم عقلایی بحث کاری است تخصصی، هر دو شما را می‌برد بحث شما را از دایره عرفی بودن خارج می‌کند می‌برد در دایره تخصصی بودن، اول ما تقریر حرف آقایان را درست کردیم یا نه؟

من هم عرض می‌کنم که منظور از عرفی بودن چیه، این که می‌فرمایید عرفی است حال من مثال عینی می‌زنم: یک کسی رفت سؤال کرد از شارع از امام معصوم پرسید که من می‌خواهم بروم..... انجام بدهم چکار کنم، ایشان فرمودند شما وضو بگیر، این شخص فکر نمی‌کرد شوخی کرده یا نه جلدی نبوده مرادش نبوده گفت چیزی را که به زبان آورده است اراده کرده است این قضیه آن‌چه را گفته است اراده کرده است یک قضیه دیگر کبراست که در ذهنمان شخص عامی بی‌سواد بوده حالا آن زمان چکار می‌کرد با همین فهمی که داشت می‌رفت وضو می‌گرفت نماز می‌خواند می‌فهمید درست است اما ما می‌خواهیم مراجعه کنیم می‌گویید می‌دانی که تمام مردم این کار را می‌کردند که می‌گفتند آن‌چه را گفته است اراده کرده است این شد قاعده ما این را استخراج می‌کنیم بخاطر این که می‌خواهیم یک علمی را در آوریم تخصصی که تمام این قواعد را که مردم یک زمانی برای خودشان کار می‌کردند جمع کنیم مدون برویم سراغ متن برای این که فاصله‌مان زیاد شد با شارع ممکن است اشتباه کنیم هم فهم عرفی را تخصصی‌اش کردیم، تخصص را از همان فهم عرف آوردیم، از جای دیگر نیاوردیم، این در مسائل عرفی، این بخش اول اشکال من اول بفهمم، آن چیزی که الان شما فرمودید غیر از آن حرف یک بحث قبل از وارد شدن به فهم خطابات شارع است که شما می‌گویید خطابات شارع، خطابات را می‌گویید کلاً عرف حجت است، بعد می‌رسید به شارع که می‌گویید می‌گویید عرف به زمان مخاطب حجت است، ما الان قبل از آن بحث داریم، ما از عقل شروع کردیم الان رسیدیم به عرف بعد هم می‌رسیم به عرف زمان مخاطب حجت است،

اصول بحث پیدایش خود اصول است و اصول در ارتباط
با مخاطب است
نه

هر زمانی شما می‌گویید عام است بحث عامی است
این که می‌گویید فاصله افتاده، این فاصله که افتاده بحث
عرف زمان مخاطب حجت است

بحث نیاز به علم اصول،
می‌خواهم بگویم این نیازی که پیدا شده به علت فاصله
است، صاحب کفایه چي گفته، بقیه آقایان چي؟

من نمی‌دانم
انسداد باب علم چیه
ماصدر است باید مباحثه کرد یعنی می‌تواند فهم داشته
باشد ولی علم... است
انسداد باب .

.....یعنی مرسوم نیست
باب علم بسته شده، علم به شرع
من فرض می‌کنم معصوم حضور دارد و من سؤال ازش
کردم و مطلبم را ازش گرفتم و عمل کردم من علم
گرفتم؟

بله
علم یعنی چه؟
رفتی پاسخ گرفتی
فرض کن الان ملاقاتی بین من و حضرت پیدا شد و من
مسئله‌ای ازشان پرسیدم یا مثلاً فردی که در دوران
حضرت امام جعفر صادق (ع) بوده مسئله‌اش را پرسیده،
هر مصداقی را، مسئله پرسیده و جواب دادند به دلیل
حضور معصوم این علم پیدا می‌کند چرا؟ می‌خواهم بینم
شاخصه علم حضور معصوم است؟
بله، نکته ظریفی دارد،

علم من پیدا می‌کنم یا کس دیگر، انسداد باب علم راجع
ما مکلف‌ها هست یا راجع به کسی دیگر؟
مکلف

مرموم امضاء علم که می‌زنید به دلیل حضور است؟
بله
چرا؟

.....خبری بود و حکایتی واقع شد
چرا حضرت که حاضر باشند علم است وقتی نباشند
نوشته‌اش را بخوانیم علم نیست؟ یعنی اگر گوش من
بشنود علم است ولی اگر مکتوب دست من رسید علم
نیست

گوش نه حضور،
گوش یعنی همین
نوار ضبط کنم می‌شوم من
آن روز که نوار نبوده حضور با گوش بوده
موضوعیت مال حضور است

نه برای علم است، به من نسبت بدهید ابزار فهم من
گوش من است
ولی آن چیزی که می‌خواهی استناد کنی برای علم
حضور است دلیلش این است که می‌گوییم معصوم
مکلف است به این که آن مخاطبش را که ازش سؤال
کرده هدایتش کند برسد به آن جواب ولو آن به طرف
زبان انگلیسی صحبت کند معصوم موظف است طوری
جوابش را بدهد که او درست بفهمد حتی طرف صحبت
کرد گفت لیس من ام‌بر، ال را ام خواند، چون آن طرف
این طور تلفظ می‌کرد وضع مکلف معصوم به این متن
داشت که آن شخص را در پاسخ به سؤالش هدایت کند
برساند به مقصد اگر هم یک بار جواب بدهد به آن
شخص جواب نرسد تکرار می‌کند تا مطمئن شود که

فهمیده، موظف است به گونه‌ای بگوید که الان من به جواب برسم اما در زمان غیبت مخصوص مکلف نیست، مشکل اینجاست؟

نه مکلف است و امامت یعنی این و در دل و جگر بنده خدا برود و... خودش بشود نه

ما علم معصوم را اطلاع داریم این موقعی که سؤال کرد حضرت می‌فهمد که این نفهمیده، و دارد غفلت می‌کند، غفلت من را می‌فهمد، به همه حالات من اشراف دارد حضرت تا می‌فهمید می‌گفت اینجوری نه، آن جوری نه، منظور این نیست، سؤال را که شما می‌پرسید، جواب را که می‌خواهید بگیرد به طوری فراخور شأن شما جواب می‌دهد. که شما دقیقاً همان کار را می‌کنید و سؤالش در تاریخ روایات است، سؤال کردن به گونه‌ای می‌آید بغل هم که دقیقاً شما به مقصودی که می‌خواهید می‌رسید یک مطلبی داریم کلی، که معصوم پاسخ هر سؤالی را هر حالات روحی را هم اگر بخواهد از خودش نشان بدهد مطلب تا روز قیامت تا همه عرش و فراش می‌بیند بعد انجام می‌دهد این فعل معصوم است قولش هم همین طور، چه ربطی به من دارد

حجیت به حضور به این معنا

نه، یک بحثی ارتباطی معصوم با ما می‌گیرد آن که من گفتم این جوری است چه ربطی به من دارد، عایشه در خانه نبی اکرم زندگی می‌کند حضرت به همه حالاتش هم آگاهی دارد، هیچ کس هم بیشتر از نبی اکرم دلسوزی برای هدایت عایشه نمی‌خواسته بکند،

عرض من این مطلب است

نه من می‌خواهم بگویم پایگاه بحث علم به خود آقا بر می‌گردد، به آن کسی که می‌خواهد ارتباط با معصوم

برقرار کند شما تعریف علم را باید بتوانید به من سؤال‌کننده برگردانید و من سؤال‌کننده اختیار دارم، من سؤال‌کننده حالات دارم، من سؤال‌کننده دارای شیطنت و تقوا هستم، دارای درجات ایمان هستم، روشن است مطلب یعنی باب انسداد علم که آقایان می‌گویند پایگاهش به حضور معصوم بر نمی‌گردد بلکه به سؤال‌کننده بر می‌گردد.

با آن مثال اولتان حل نشد، هدایت می‌کند همه جوانب را نگاه می‌کند این جوری نیست که یعنی ظرفیت من استدلال برای معصوم است سؤال کردند جواب داد علم است

کی گفته چون معصوم حاضر است علم است کی گفته؟ دلیل بفرمایید؟

نه من شیطنت می‌خواهم بکن کی گفته جواب گرفتم دوباره می‌خواهم شیطنت کنم، این قرآن است می‌گوید این‌هایی که ازت سؤال می‌کنند شیطنت می‌کنند، این‌ها که آمدند فلان پدرسوختگی درشان است این کجا عالمید شما، بیار تمام قرآن را تفکیک کنم آن‌جا که خواستند بامبول در بیاورند سر اسلام

گفتم این علم راجع به مکلف صحبت است یا کس دیگر؟ گفتید مکلف، می‌گویم مکلف شکل‌های مختلف دارد، مکلف گاه می‌خواهد پدرسوختگی در بیاورد مقابل معصوم، گاه آدم ساده‌ای است منظور از مکلف مقلد و مرشد

نه اگر می‌گویید مکلف، مکلف حالا، از حالات کفر و شرک و نفاق برسید تا برسید به حالات کسی که آدم تازه مسلمانی است، از آدمی بوده که یک روز ایمان آورده شده مکلف از حضرت سؤال کردند تا سلمان است کدامشان می‌فرمایید علم؟

همه‌اش

از آن‌که کافر است علم است؟

مرتبط به سؤال‌کننده نیست مرتبط به جواب‌دهنده است
الله اکبر، نه من سؤال از شما می‌کنم بابا یک بابی در
اصول نوشته، نوشته انسداد باب علم، منظورشان چي
است؟ آیا منظورشان که ختم وحی شده یک احتمال،
وحی قطع شده، انسداد باب علم
زمان امام هم قطع شده بود

داریم احتمالاتی را می‌نویسیم از فرمایشی که در اصول
آقایان نوشته‌اند، کدام من دارم از شما سؤال می‌کنم
کدامش است، یک این که می‌گوییم باب وحی بسته شد،
دو باب ترجمان وحی یعنی غیبت بسته شد، وحی که
بسته شد، وحی چهار دهه معصوم بوده بعد از آقا امام
حسن عسکری مردم نمی‌توانستند با حضرت ولی
عصر (عج) تماس بگیرند تا موقع ظهور منظورشان این
است این احتمال دوم، احتمال سوم می‌گویید راجع
مکلف است، مکلف اگر خدمت معصوم باشد به دلیل
ارتباط برقرار کردن و بهینه کردن سؤالش می‌توانیم به
این بگوییم علم پیدا می‌کند ولی چون الان دستش
نمی‌رسد به معصوم که سؤالش را برگرداند به معصوم به
این می‌گویید انسداد باب علم، این سه تا، چهار
این است که آقایان می‌فرمایند که انسداد باب تکلیف
امام، در زمان غیبت، امام معصوم مکلف نیست در احوال
مردم... اما در زمان حضور مکلف است به این که مردم
را.... کند،

نه این هم احتمال چهارم می‌نویسیم خیلی حرف قشنگ
است، دیگر چي، احتمال دیگر است چیزی اضافه که
نمی‌خواهیم بکنیم هر چهار تا رد می‌کنیم هر چهار تا
غلط است، یک احتمال درست است که آن را نگفتید

علم من پیدا می‌کنم چه حاضر باشم چه غیر حاضر، این
احتمال که می‌گوییم باب وحی قطع شد چه ربطی به من
دارد، وقتی می‌گوییم غیبت شد چه ربطی به من دارد،
وقتی که می‌گویید باب یعنی غیبت دست معصوم را در
القای مطالبش می‌بندی این چه ربطی به ما دارد، این سه
تا احتمال، یعنی یک احتمال‌ها بر می‌گردد به قطع کردن
رابطه بالا و پایین، همه آن‌ها را رد می‌کنم البته منظورم
انسداد باب علم که می‌گویید می‌گویید وحی قطع شده
قبول داریم وحی‌ای نخواهد بود که تشریع شود این
همان است، بعد بعدی‌هایش را هم می‌گوییم چنین
چیزی درست نیست حالا می‌آیم آن چیزی که در رابطه
با

...وحی است

می‌گوییم آن درست است، غرض از نفی کردن این نبود،
می‌خواستیم بگویم که وحی قطع شده همه قبول داریم
مشترک است ولی انسداد باب علم که می‌گوییم این
نیست، نه شما قبول دارید نه ما، غرض ما این است نه
این که انکار کنیم، من یک انتزاع را از آقایان دادم بعد از
این کارهایی که کردم اگر مسلط هستید حرف آقایان را
هم بگیرید عیب هم ندارد یعنی احتمالات مختلف را
می‌گوییم بعد بحث می‌کنیم اگر مسلط نیستید فیش
بیاورید، غرض آقایان قشنگ در بیاید ولی آن که در بحث
ما پنج تا احتمال بگذاریم عیب ندارد بگوییم پنج تا
احتمالش را رویش بحث می‌کنیم و نقد می‌کنیم، حالا
این احتمال‌هایی که است، اگر می‌گویید انسداد باب علم،
اگر ربطی به علم اصول دارد، آثار اصولی‌اش چیست؟
آثار تخصصی‌اش چیست؟ که متدینین امروز می‌خواهند
چیزی امروز بفهمند؟
می‌خواهیم ادعا کنیم که آثارش در وجودش است

طبق تعبیر ایشان که در مسجد بنشیند فتوا بدهد به همان
نسبت تفقه لازم است

شهید صدر گفته که تفقه به معنای استنباط است
به این معنا قابل قبول است

والسلام

بحث اصول عملیه است

خوب می‌خواهید بگویید که این که ما بگوییم ضرورت
علم اصول از باب انسداد باب علم پیدا شده است و اگر
معصوم حاضر باشد علم اصول لازم نیست، این خلاصه
حرف آقایان است، این یک بحث که علم اصول تاریخ
پیدایش و ختم پیدایشش در زمان عدم حضور است
این حرف را قبول داریم اگر به همین اجمال باشد
..... علتش را بگویید، چرا در زمان حضور ما نیاز

یا انفتاحی هستیم یا انسدادی

باید روی این بحث کنیم

به نحو اجمال و کلی قبول داریم

یک استثناء دارد در حضور معصوم، نامه نوشتند به مالک
اشتر، می‌فرستندش به مصر، می‌گویند که شما به فتوای
خودت عمل کن، بعد مکانی دیگر حضور که مرتب
بتواند سؤال کند نمی‌آورد این جا لازمه

اما نه به علم اصول یا..... ولی تفقه بوده یعنی در این

بحث تاریخی تصور معصوم تفقه بوده به این معنا

استنباط می‌کرده

ولو آن که علم اصول قواعدش استخراج نشده باشد

تدوین نشده باشد برای شخصی مثل سلمان، مثل مالک

اشتر، صحابه حضرت که علماء دین بودند و قدرت

پذیرفتن مسئولیت و افتاء و قضا داشتند

فردی که سؤال کرده می‌فهمد که چه

..... می‌گوید

یک جا کسی قیاس کرد فرمودند من گفتم قبلاً قیاس این

طور است

پس این که ما تفکیک قائل بشویم که ضرورت علم

اصول انسداد باب علم که می‌گویند که به اصطلاح

حضور معصوم است در شرایط عدم حضور به هر نسبت

باسمه تعالی
مبانی اصول کفایه

جلسه ۲

نمی‌تواند زائد باشد چرا نمی‌تواند؟ درست دقیقاً همان استدلالی را که در باب منطق می‌آورد و همان استدلالی که در باب حجیت ذاتی قطع می‌آورند برای معذرت و منجزیت همان را فعلاً جدل به خودشان می‌کنند چطور در حجیت قطع و معذرت و منجزیت قطع می‌گویند خروج موضوعی از حکم شارع دارد چه دلیلی می‌آورند می‌گویند خدای متعال همچین قوه‌ای را خلق کرده برای بشر (قوه عقل) که با این چه بفهمد، شارع می‌تواند یک چیز دیگر خلق کند ولی تا وقتی که خلق نکرده همین ابزار فهم عبادش قرار داده همین حجیت دارد ذاتاً یک جور دیگر بیان می‌کند قضیه را می‌گویند که خود شارع حجیت را از عقل گرفته، یعنی عقل گفته من خدا را اطاعت می‌کنم پس شارع نمی‌تواند برخلاف عقل حکم بدهد بلکه آن را در اعتقادات می‌گویند، می‌گویند که اصلاً قوه عقل را داده برای این که اول راه پیدا کند به این که صانع هست یا نه، آن وقت آن مؤخر است، این را در باب اعتقادات می‌گویند ولی در باب خود تفاهم که قطع حجیت دارد یعنی من اگر قطع به علم پیدا کردم به متن این دیگر موضوعاً خروج موضوعی از حکم شارع دارد به خاطر این که اصلاً من از دریچه همین ابزاری که دارم، چشم و گوش و عقلم هست که می‌توانم ارتباط برقرار کنم بفهمم شارح می‌توانست یک چیز دیگر خلق کند، حالا که خلق

نکرده همین را داده، همین حجیتش ذاتی است به این معنا که خروج موضوعی از حکم شارع دارد پس امضاء نمی‌خواهد همین مطلب را شما در عرف دارید، خدا زبان را قرار داده که این‌ها با آن حرف بزنند اغراض و غایاتش را دیگران بفهمند گوش هم داده که اغراض و غایات دیگران را از صوتشان بشنود و بفهمد، این تفاهم و تخاطبی که هست این ارتباطی که برقرار می‌شود نفسش خودش حجیت دارد ذاتاً یعنی چه امضاء بکند، عقلاً امضاء بکند شارع امضاء کند چي امضاء کند فهمی که در هر زمان فهم می‌کنم حجیت است خودش اصلش حجیت است، این یعنی خلق کردم از این‌ها بفهمد، شارع می‌توانست یک راه دیگر قرار دهد برای فهمیدن، گوش و زبان را قرار ندهد، حال که قرار داده همین حجت است، این به معنی خلق و ایجاد است نه امضاء می‌گوییم که این زمان که فاعل رویش بحث کرد می‌توانست از طریق شارعین خودش معصومین بیاید آموزش بدهد و بشود تحت عقل، این کار را نکرده نه می‌خواهم بگویم انبیاء را بخواهد بفرستد باید یک توانمندی در من باشد هست نه یک بحث عقل است، الان بحث لفظ است، می‌خواهم گویم دو تایش عین هم است، شما در این که مقصدتان را برسانید زبان داده خدا به شما و به آقا هم گوش داده یعنی ابزاری که می‌توانید شما به زبان من ارتباط برقرار کنید گوش شماست که آوا را می‌گیرید و بعد منتقل می‌کند و یک

چيزي مي فهميد و بالعكس وقتي حضرت عالي شروع مي كنيد به صحبت كردن بنده خدای متعال به من گوش داده كه آوای شما را بگيرم يك چيزي بفهمم حجت دارد اين در حد اجمالش است باشد اين اصلش، حالا تفصيلش را آقایان چه مي گويند تفصيلش اين كه فرض كنيد ايشان يك حرفي زد و شما هم شنديد اين را چه طور برداشت كني؟ كيفيت را مي تواني امضاء كني يا نه خوب اين معني اش اين است كه امكان خطا در تفاهم و تخاطب است، ممكن است من عوضی بفهمم غايات ايشان را به هر دليلي، اختيار است، بي مبادلاتي كردم، هر چي كه در درون من است مي خواهم بگويم جبري نيست، در رابطه با عقل نمي گويند، مي گويند چه بخواهد چه نخواهد مي فهمد كل اعظم من الجزء اختيار درش نيست بايد بفهمد، چون قوه عقل خاصيتش اين است گرچه بر اساس اصالت ماهيت هم همين طور است من چه بخواهم چه نخواهم وقتي شما كلمه ماء را به كار ببريد آب را مي فهمم. اصلاً به طور كلي اين بحث خطاست كه بگويم كه ارتباط بين زبان انگليسي و عربي چي است، وقتي كه در يك زباني هستيم در يك زباني ممكن است منظور ايشان از كلمه ماء معنای ديگري باشد

آن يك بحث ديگر است مي خواهم بگويم كه بحث بر اين كه يك ارتباط است كه من مي توانم ارتباط برقرار كنم، يعني بحث اوليه لغت نه ارتكاز است وضع نيست. شما فارس به دنيا آمدي من هم فارس به دنيا آمدم چيزي كه شما مي گوييد من مي فهمم اين اصل فهم است بعد

مي گوييد در فهميدن ها عين اصل واقعيت ها كه در فلسفه داشتيم، كه همه با واقعيت ها برخورد دارند يك چي مي گويند است يا نيست بعد در سير گذران زندگي اش مي فهمد كه يك چيزهايي نبود يعني نمي گويد در اصل واقعيت كه هر چه برخورد كردم ترديد كردم هست يا نيست مي گويد ما دائم در حال برخورد با هستي هستيم يك چيزهايي را مي فهميم كه اين هست آن است، بعد مي فهميم يك دسته اش هست كه اشتباه گرفته ايم، پس اصل تفاهم و تخاطب همه در حال تفاهم و تخاطب هستند و حجت دارد، بعد مي فهميم بعضي از چيزهايي كه از فرمايش ايشان فهميده بود غرض ايشان نبود يا بالعكس، يا چيزهايي كه بر ما گفته بودند ايشان خطا رفت، بخشي از تفاهمات درش خطا ايجاد مي شود و خطا ضرورت اين را تمام مي كند كه ما برويم دنبال منطق تفاهم و تخاطب، عين بحث منطق صوري كه به خطا افتادن، ضرورت پيدايش منطق را براي ما مطرح كرد كه قواعد و اصولي را به دست آوريم كه ضريب خطا را كم كنيم اين جا هم همين طور ما ضرورت علم اصول را مي خواهيم براي اين كه ضريب خطا را در تفاهم و تخاطب كم كنيم، پس اصلش حجتش بر خودش بر مي گردد و امضائي نمي خواهد نه امضاء شارع نه امضاء عقلا بلكه مال يك قوم باشيد مثلاً شما اهل زبان انگليسي باشيد مي فهميد انگليسي چه مي گويند، علت پيدايش فلسفه پيدايش فلسفه زباني ها آن ها يك بحث ديگر است ما داريم سخن از حجت مي كنيم پيدايش

زبان، تغییراتش، تکاملش بحث‌های دیگر است، تحلیل فلسفی‌اش چي چي است،

موضوع بحث چي بود؟

موضوع وارد نشدیم از بحث‌های جلسه قبل که ما

اصول عملیه را جدا کردیم به علاوه عمارات، حالا

می‌خواهیم امضائیات را جدا کنیم، امضائاتی نداریم در

علم اصول، عین فقه الاستنباط را جدا کردیم گفتیم

فقه الاستنباط را اگر بخواهیم همان ابتدا موضوع قرار

بدهیم دور می‌شود، اصل امضائیات، بحث امضائیات را

تقریر ما سه تا

نه امضائیات را در خود علم اصول، ببینید گاه می‌رویم

در فعل و... آن یک بحث‌های دیگر است، این که از

اصل خود علم اصول یعنی حجیت ظهوراتی که

می‌گویند، حجیت اصل اصولی است، اصل فقهی

نیست، اصل عملی هم نیست، این که اصول را آقایان در

ابتدای اصول منجز و معذر که برای اصول می‌خواهند

درست کنند می‌گویند قطع معذر و منجز است، علم پیدا

کردن

یعنی می‌فرمایید که شرعی نمی‌شود اصول آورد همان

.....طور که نمی‌شود تدوین از شرع گرفت..... نامفهوم

بله این بحث موضوعاً خروج موضوعی دارد و غلط

است. عین فقه الاستنباط که خارج است فقه الاستنباط

بعداً، یعنی پایه‌هایش، قواعد عرفی، عقلایی، عقلی اگر

ما در فهم از متن احتیاج به ابزاری به نام عقل داشتیم

حجیتش بنا به دستگاه آقایان به ذات بر می‌گردد اگر

احتیاج به عقلاً داشتیم حجیتش بالذات است یکی شارع

هم بخشی از عقلاً است و آن عقلاً این عقلاً را امضاء

کردند این حرف‌ها نیست، یک بخشی هم بحث الفاظ

است ارتکازات، شما می‌گویید ماء من می‌فهمم آب،

شما عرب من هم عرب، شما فارس من فارس،

می‌گویید آب من می‌فهمم

ما عملاً داریم یک چیزی را تفکیک می‌کنیم یکی‌اش

منابع ما انزل الله است، عقل منبع نیست، متن آن چیزی

که می‌خواهیم بفهمیم طرف خطاب است، خطابات از

یک جا صادر می‌شود، کسی که خطاب می‌کند شارع

است، عقل نیست، یک خدا که بیشتر نداریم، یک

پیغمبر هم بیشتر نداریم، ما انزل الله و بعد دست

آنهاست، با یک الفاظی با ما سخن گفتند، کتاب و

سنت، این طرف یک ابزارهایی دارید برای فهمیدنش

یکی عقل دارید یکی زبان دارید و گوش که آوا را

می‌گیرد، صوت را می‌گیرد و یکی هم عقلاً هستند که

این بحثش را بعد می‌کنیم هر یک از این‌ها پایگاه نسبت

دادن می‌شوند، اصل پایگاه می‌شود که من می‌خواهم

نسبت بدهم به خدا که شما چي گفتید با ابزارها و

ظرفیت فهم می‌دهم، این‌ها بنا به دستگاه آقایان

حجیتش بالذات است، بعد دستگاه فرهنگستان این را

تغییر می‌دهد و چه پایگاه‌های دیگری را مطرح می‌کند

بحث دیگری است ولی بر مبنای آقایان این است. به

نظر ما می‌آید تشتت‌هایی که در همین اول کار در حیطه

مطلب به اصطلاح ما با آن روبه‌رو هستیم این را به نظر

ما اشکال وارد است یا نیست؟

شما فرمودید که ما برای این که بفهمیم معصوم امضاء

کرده یا نه علم اصول می‌خواهیم تأیید کرده این جا یا نه،

سیر عقلاً شاید گفته باشد امام در حدیثی... نداشته

باشیم، خود درایه توضیح بدهد که این حدیث نهی کرده یا نه، پس در خود اصل علم اصول نه یک چیز از شرع تولید کرده و اصول تأیید می‌کند

علی‌المبنای دستگاه آقایان لازمه‌اش این است که در آن امور وارد نشوند. مطلب بعد بحث اشکال حجیت قطع، بحث امضاء، بحث حاج آقای حسینی است، بحث اصول عملی حالا در ذهنم نیست که ایشان برخورد کرده بودند یا نه در هر صورت ما اگر چیزی گفتیم حتماً از ایشان استفاده کردیم، بحث امضائات ایشان برخورد تند کرده، هست در جلسات، مثل آقایان در این بخش، اصول لفظیه را می‌خواهند حجیتش را به امضاء شارع برگردانند حاج آقا زیر بار نمی‌رفت و همین استدلال‌ها را می‌آورد خوب، حالا بر می‌گردیم یک اشکالی می‌کنیم که اشکال مبنایی دستگاه حاج آقا است به بیان که حاج آقا نگفته باشند یعنی خاص بحث علم اصول وارد نشده باشند ولی به انحای مختلف جاهای دیگر اشاره دارند که همین معنا مورد نظرشان است، یعنی به این مقایسه‌ای که من دارم می‌گویم به این بیان، وگرنه به بیان‌های دیگر فرموده‌اند، آقایان موضوع علم اصول بالعکس منطق که موضوع بحثش معنا است، بحثش بحث لفظ نیست در منطق، یعنی بحث فهم است، فهم فرد هم هست، برای آن هم تأویل دارد، در علم اصول موضوع بحث تفاهم و تخاطب است، اثنبی است، یک چاره‌ای داریم خطابی داریم یک طرف خطاب دارید، شنونده دارید که آن مطلب را می‌خواهد بفهمد و واسطه فهم الفاظ است، لفظ، آوا، صدا، خطاب‌کننده‌ای و خطاب‌شونده‌ای و ابزار انتقال که

می‌شود ادبیات، زبان آقایان آمده‌اند به کنترکنی بر این موضوع که موضوع علم اصول مثل آن‌جا که می‌گفتید معنا این‌جا می‌شود لفظ ولی لفظ تنها نه، تفاهم و تخاطب ولی آقایان با منطق انتزاعی که آمده‌اند برخورد کرده‌اند، خطاب‌کننده را از خطاب‌شونده می‌برند، لفظ را از معنا می‌برند هی تجرید و تکه تکه می‌کنند بعد صحبت می‌کنند استعمال را از وضع می‌برند واضعی داشته لغت، وضع کرده، مقام وضع را از مقام استعمال می‌برند، این هر دو مقام را از مقام آموزش می‌برند، مقام آموزش هم داریم، وقتی که بین دو زبان مطرح می‌شود از عربی می‌خواهیم برویم به فارسی، معنی آموزش مطرح می‌شود یا نه در خود زبان عربی بخواهیم تخصصی برویم یعنی فرد را از عرف بیاوریم بالا به سمت تخصص ببریم دوباره آموزش مطرح می‌شود که آن آموزش دیگر است، مرتب امور را می‌برند می‌خواهیم بگویم که با تفاهم و تخاطب با سه مبنا می‌شود برخورد کرد: یک مبنای انتزاعی، تجریدی، و مسأله ادبیات و تفاهم و تخاطب می‌شود گاه برخورد انتزاعی کرد، برخورد اصالت شیئی که می‌گویند، یا اصالت ماهیت، گاه با مبنای اصالت شرایط برخورد می‌کنیم یعنی مادیون این‌جا منطقشان، منطق مجموعه‌نگری است نمی‌آیند ببرند، اما مادی تحلیل می‌کنند، می‌گویند جناب آقای موشح صحبت کردند آقای صدوق تأثیر پذیرفتند، تحریک شدند، یک کنش، یک واکنش، نتیجه تفاهم و تخاطب کنش و واکنش است، این کنش و واکنش هم همین جور می‌برند چه

در کلس بخواهي بياوري چه بعد از گوش تا مغز
 بخواهد برود هي کنش واکنش، در خود فرد،
 يعني از تحريک بيروني آغاز مي شود بعد به تحريک
 دروني برود ولي آن جا وقتي که حوزه ها را مي برند
 حجيت همه اش مي شود بالذات، بالذات، بالذات،
 همه اش ماهيت، ماهيت، ماهيت، وضع آقا که وضع
 مي کند ماهيت من که مي خواهم استفاده کنم ماهيت،
 تصرف مي خواهم بکنم ماهيت، هر جا هر چي را
 مي خواهند تحليل کنند لفظ ماهيت، معنا ماهيت، ربط
 بين لفظ و معنا براي خودش ماهيت، همه اش ماهيت
 ماهيت تحليل مي کنند، که اين ها تغييرات و تبديل به
 اين معنائي که تأثير متقابل را بخوانند ببينيد اصلاً مطرح
 نمي کنند حالا اصالت شرايط هم دو تا مبنا دارد، یک
 مبناي مارکسيست ها است که برايش نظام فکري دادند
 که آمدند یک فلسفه مادي را گفتند و بحث فلسفه
 تاريخي را و بعد فلسفه علوم اجتماعي را مي گویند
 آن جا همه اش تضاد است، تز، آنتي تز، چه جور با
 همدیگر، بعد هم امر سوم توليد مي شود همه اش هم
 جزئي است، بعدش هم در باب ادبيات يعني زبان در
 ابزارها هستند، همان طور که مي گویند تکامل ابزار
 عليت پيدایش سیر مراحل تاريخ مي شود در
 جامعه شناسي زبان هم یک ابزاري است که خودش
 تکامل پیدا می کند وقتي که پیدا کرد اندیشه ساز است،
 يعني زبان اندیشه ساز و متغیر اصلي است در اندیشه، و
 اندیشه اصل است در پيدایش حالات روعي، مادي،
 ولي بر اساس آن فلسفه خاصي که دارند ابزاري بهش
 نگاه مي کنند تکامل ابزار، تکامل رشد تاريخ، اما دانشگاه

و فلسفه غرب اين طور نمي گوید براي پيدایش ادبيات
 در چارچوب فلسفه علم صحبت مي کند، تاريخ فلسفه
 تاريخش را بر اساس فلسفه علم صحبت مي کند نه
 تکامل ابزار و آن هم به اصطلاح همه اندیشه ها هستند
 و در اصطکاک با هم هستند و علت رشد هم مي شوند
 چه حق باشند چه باطل همه یک کاسه حرف هايي که
 همين سروش مي زند. در تکاملش هم همين تأثير
 متقابل اصل است، انساني است و جهاني است در
 همدیگر اثر مي گذارند هي اين روابطشان پيچیده تر
 مي شود هيچ غايي هم ندارد، که بخواهد بگويد چيزي
 دارد، در هر صورت همان بحثي که در فيزيک مي کنند
 که قند ما مي اندازيم در چايي ترکيب مي شود چطور
 ترکيب مي شود روابط درون مولکولي آن، محيط بيرون،
 محيط درون هر کدام از اين ها چه طور در همدیگر اثر
 مي گذارد و یک ترکيب جديد پيدا مي شود ادبيات هم
 همين طور تفاهم و تخاطب، همان قواعد فيزيکي را
 به کار مي گیرند يعني همان قواعد علمي را به کار
 مي گیرند تا براي پيدایش یک فهم در طرفين بگویند و
 بعد حال تبديلش به یک منطق اجتماعي بکنند و بعد
 بگویند چه جوري جامعه را يعني پایه
 جامعه شناسي شان بکنند بحث هاي مفصلي که آن ها
 مي کنند، ولي ریشه قضيه تأثير متقابل و مادي تعريف
 کردند است، مادي تعريف کردندش هم به همين معنا
 که تأثير متقابل را دقيقاً آثار مادي اش را دنبالش هستند
 که چه اثري گذاشت تو گوش، گوش چه اثر گذاشت
 در...، يعني براي تفاهم و تخاطب دنبال آثار مادي در
 انسان هستند و در جامعه، یک مبنايي هم هست که

فرهنگستان داده، که از جهت مجموعه‌نگری مثل دستگاه دانشگاه ولی پیدایش تفاهم و تخاطب را ریشه‌اش را نیاز مادی نمی‌داند مثلاً بگوید آدم گرسنه‌اش شد ناچار شد یک حرف را بزند بشر اولیه نیازهایش ساده بود به تبعش ادبیاتش ساده بود مثلاً الفاظی هم که به کار می‌برده از نظر ثن صدا این جور بوده آن جور بوده از این بحث‌هایی که می‌کنند دقیقاً پیدایش ادبیات نیازش نیاز عبادت است، عَلمَ الادَمَ اسماء کَلْها، قبل از این که حیات در کره زمین داشته باشد، قبل از این که حیاتی در بهشت داشته باشد از روح خودش خدای متعال بهش بدمد و بهش حیات بهشتی بدهد عَلمَ الادَمَ اسماء کَلْها، همه اسم‌ها را یادش داد، بعد گفت برو در بهشت زندگی کن،

سؤال نامفهوم

قطعاً می‌پذیریم حالا این بحث دیگر پیدایش، تغییرات، تکامل، ما فقط مبنایش را داریم می‌گوییم، مبنایش پرستش خدای متعال، برای این که خدای متعال را تسبیح، تحلیل و تکبیر کنیم احتیاج به تلفظ داریم، احتیاج به سبحان‌الله گفتن هم داریم، پس نیاز مادی علت پیدایش ادبیات نمی‌شود، نیاز به بندگی خدای متعال است و از آن طرف هم که در دنیا می‌آییم دو دسته ادبیات ذکر می‌کنیم ادبیات مادی، ادبیات الهی و ادبیات مادی مبدأ پیدایشش طغیان است، ادبیات الهی هم مبدأ پیدایشش عبادت است،

یعنی چی مبدأ پیدایش ادبیات مادی طغیان است یعنی این که وقتی من هم کافر باشم با همین ادبیات صحبت می‌کنم، با همین زبان، با همین بیان با همین ابزار

در مفردات، همین حرف که شما می‌زنید درست است یعنی آن از لفظ ما به کار می‌برد شما هم به کار می‌برید، آن از اِن و اَن در جملاتش به کار می‌برد شما هم به کار می‌برید شما از لفظ سمع و بصر استفاده می‌کنید او هم استفاده می‌کند، ولی ترکیباتش مطلقاً مثل هم نیست او می‌گوید الله موجد من می‌گویم الله لیس بموجد نه بحث این نیست، ادبیات کل، هیچ وقت یک مؤمن به خدای خودش مهاجه نمی‌کند بگوید خلقتنی من نار و خلقت به فلان، مرا از آتش آفریدی او را از تین، این ادبیات تولیدش مال شیطان است، لفظ تولیدش، این صادر نشده از حضرت آدم، حضرت آدم بعد تازه گول شیطان هم که خورد و سوسه شد به سلطنت و از آن گیاه خورد، بعد استغفار کرد که ظلمت نفسی، ظلمت نفسی ادبیاتی است که موجدش حضرت آدم (ع)، او چیز دیگر می‌گوید، او هم خطا کرده و زمین خورده ولی او بر نمی‌گردد این بر می‌گردد هر دو در یک امتحانی رد شده‌اند اما او از آن طرف می‌ایستد، آن وقت کل ادبیاتی که ایجاد می‌شود دو دسته است نه که لغت هایش مثلاً عربی نیست، در زبان عربی از یک مواد و از یک ۲۸ حرف عربی مثلاً استفاده می‌شود این چون طغیان هست نمی‌کندش ۲۹ تا، چون او مؤمن است بکند ۲۱ تا، نه هر دو ۲۸ تا، بعد آن وقت اگر شیطان قدرت صحبت کردن به زبان عبری داشته باشد که دارد، یعنی بهش دادند آن جا هم با یک الفاظی صحبت می‌کند که آن الفاظ الفاظی نیست که حضرت موسی (ع) خدای خودش را می‌خواند و با مردم صحبت می‌کند مثل الان فرهنگی که در فرهنگستان است با ادبیات فارسی است،

فرهنگي هم که صحبت کرده سروش به فارسي نوشته،
مفردات کلمات را که مقایسه کنید، ما از کلمه قبض
استفاده می‌کنیم، انبساط و قبض شدن در بحث فاعلیت
استفاده می‌کنیم
اختلافاتمان در غایاتش است

در ترکیبات، هر دویش است، یعنی غایات علت تولید
ترکیب، شما برای رسیدن به غایات خودت ترکیبات
دیگر داری

مثلاً ترکیب من عاشق تو هستم ترکیب جاي خاصي
است نمی‌شود برای خدا به کار برد

بله یادت دادند بگویی ظلمت نفسي، یا رب یا رب یا
رب، الفاظ خاصي به کار می‌بری، آن وقت دیگر اصلاً
پیدایش و تغییراتش، قرب و بعد دارد ادبیات، آن وقت
در دستگاه ما معنی فاعلیت دارد ایجادی و ابزاری هم
هست، مثل اندیشه، تجسد فرهنگ، حالا در هر صورت
غرضم این بود که چون فلسفه‌مان فرق می‌کند تعریفمان
هم از تفاهم و تخاطب کلاً نه انتزاعي است،

مجموعه‌نگری و تکاملی هم هست، این بحث اول به
صورت خیلی خیلی ساده اشاره‌ای به مبانی فلسفی که
در دفتر بهش پرداخته شده منعکس می‌کنیم در بحث
تفاهم و تخاطب در موضوع علم اصول، پس قطعاً با سه
تا نگرش می‌شود به موضوع علم اصول برخورد کرد،
حالا بیاییم روی همین بحث کفایه

اشکال از تعریف شروع می‌کنیم، می‌فرمایند تعریف علم
اصول، قواعد الممحمده لاستنباط الاحکام الشرعي عن
ادله التفصیلي لتعیین عمل مکلف، حالا اگر درستش هم

بخوانید ممنون می‌شوم عین عبارت صاحب کفایه را
بخوانید،

العلم بالقواعد الممحمده لاستنباط الاحکام الشرعيه،
همین را گفتند ولی گفتند بگوییم که صناعه یعرف بها
القواعد التي يمكن عن تقع في طريق استنباط الاحکام،
علم به قواعدی که شأن دارد که در تعریف اسم... قرار
بگیرد او التي ينتهي عن المقام العمل که مستند واقع
شود، خود صاحب کفایه به تعریف اول اشکال دارند
می‌گویند طبق تعریف اول اصول عملیه چون قواعد
نیستند داخل نمی‌شوند در علم اصول، ایشان می‌گویند
که یا قواعدی که به کار می‌آیند در طریق استنباط یا آن
چیزها و قواعدی که منتهی می‌شوند در مقام عمل به
رفتاری

بله، ما اشکال‌هایی که داریم عنایت بفرمایید اشکال‌هایی
که حاج آقای حسینی می‌فرمایند می‌گویند که اول
تعریف

علم اصول را نباید به قواعد الممهده بکنیم، قواعد
حاصل علم اصول است، چطور در بحث منطق هم
گفتیم موضوع بحث منطق چیه؟ نسبت، برقراری نسبت،
قیاس، موضوع علم منطق قیاس است، بعد این را که
تولید می‌کنید آخر کار می‌گویید از این علم بعد از
این که تولیدش کردید می‌گویید ۱۰۰ تا قاعده دارد، فی
عمل می‌شود به کار برد، پس این تعریف به ثمره است،
تعریف به موضوع نیست، این یک اشکال که
می‌فرمایند، اشکال دیگر که می‌کنند می‌گویند چون شما
موضوع را به اصطلاح تعریف نکردی گفتید هر
قاعده‌ای که در طریق استنباط لازم شد بنابراین قواعد

هم که به دست آوردید استقرایی به دست آوردید
برخورد می کنید حین العمل اگر رسیدیم یک قاعده ای
استخراج کردیم می گوئیم اصل^۱ مثل قوانین الاصول، می
می گوید اصل^۱ اصل^۱ ولی اصل ها کنترل بشود به
یک موضوعی که موضوع علم اصول باشد و آن
بهنه اش بکند و خاستگاهش باشد کنترل نمی شود که
تا بشود محصورش کرد

کلاً می خواهم بگویم که زاییده موضوع نیست، زاییده
برخورد عملی شماست، بعد هم هیچ ضابطه ای ندارید
برای کنترلش مثلاً به طور مثال ما از این جا حرکت
می کنیم به طرف شیراز، بعد می گوئیم به چی ها نیازمند
شدیم ماشین به چی ها نیاز دارد تا ما را برساند به
شیراز، می گوئیم به اوضاعی که مربوط به این ها است
غذا خوردن هم هست، چون در حین رفتن گرسنه
شدیم، ایستادیم غذا هم خوردیم، می گویند بابا غذا را
که نریختید در کمیل ماشین، ساندویچ که خورد و
خوراک ماشین نشد، خورد و خوراک ماشین روغن
است و بنزین، ولی اگر شما تعریف روشن نداشته
باشید از ماشین که بگوئید چیزهایی که احتیاج دارد
بنزین است و فیلتر است و... خوب خطا هم ممکن
است بکنید، بگوئید در نیازهای آدم های سوار ماشین
بودند آن ها را هم قاطی اش بکنید به همین دلیل آقایان
جدل می کنند می گویند این اصل خارج است آن اصل
وارد است، چي می تواند کنترل کند؟ تعریف موضوع که
یُبَحْث عن عوارض الذاتی، یعنی قواعد از عوارض ذاتی
موضوع نباشد خروج موضوعی از علم اصول دارد این
اشکال جدی است که حاج آقا به تعریف دادند، بعد

تدوین علم اصول را آقایان می گویند با غرض واحد
یعنی می گویند یک غرض واحد علت تدوین مجموعه
اصول در حول یک علم می شود، حالا می فرمایند اگر نه
واقعا غرض علم اصول هم بهش پرداخته می شد نه
غرض تدوین، بعد می توانستیم از غرض برگردیم
موضوع را بفهمیم چي است، نه غرض تدوین، غرض
علم اصول چیست؟ هر علمی دارای یک غایتی هم
هست، از غایتش برگردیم موضوع را تعریف کنیم،
موضوع علت هماهنگ شدن قواعد ولو منطق انتزاعی،
یک طبقه بندی درختی نسبتی به اصول می توانستیم
بدهیم گرچه در دستگاه فرهنگستان موضوعی که
معرفی می کنید علت تغییرات اصول در هم، را هم
می توانیم کنترل کنیم، بگوئیم اگر اصل کم شد یا زیاد
شد در بقیه اصول چه تغییراتی پیدا می شود ولی با
منطق انتزاعی آن ها طبقه بندی انتزاعی می شد بکنیم،
بگوئیم چه اصلی بر چه اصلی حاکم است، یعنی درجه
انتزاعش، درجه شمولیتش، درجه قیدهایی که، این هم
اشکال دیگری است که حاج آقا می فرمودند که باز هم
در بحث غرض که صحبت کردی بحث را کامل
نکردید غرض تدوین غرض علم با هم فرق می کند از
غرض علم می شود به موضوع رسید از غرض تدوین
نمی شود

البته اگر از غرض تدوینی بخواهند دقیق بشوند باید به
علم برسند
فرقش چیه؟

آقایان گفته اند که به نظر این جور می آید که وقتی
می گویند غرض تدوینی، یعنی آن چه در مسیر برخورد

کردیم احتیاج شد حالا منظمش کنیم این از آن نظم
سلیقه‌ای و هنری می‌شود

هر چي دقيق‌تر باشد ذهنش جوال‌تر باشد

هر کي هنرمندتر باشد براي القاء این را منظم‌تر می‌کند
ولي نظم منطقي پيدا نمی‌کند یک نظم منطقي داریم یک

نظم هنري، نظم هنري براي القاء مطلب است، نظم
منطقي براي ورود و خروج عقلائي قضيه است، از نظم
تدويني نظم هنري و شعري و ذوقي در می‌آید ولي از
نظم غایت براي علم نظم منطقي و استدلالی در می‌آید
از آشفته‌گی علم در می‌آید

اصول خیلی منطقي است

وقتي استقرائي عمل کنند در پیدایش خود قواعد ممهده
بعد هم وقتی می‌خواهند تدوینش کنند غرض علم

اصول محور نباشد غرض تدوینش باشد هر که

القاءش قوي‌تر است او جلوي متنش می‌افتد بنابراین

حاج آقا می‌فرمایند مقدماتی که ابتداء هر علم می‌گویند
اعم از اهمیت، ضرورت، تعریف، موضوع، که آقایان هم

خودشان می‌گویند این برای آماده کردن ذهن متعلم

است، براي القاء مطلب وقتی می‌خواهد وارد متن بشود
یک مقدار کار را ساده‌تر می‌کند حاج آقا می‌گویند نخیر

شما مقدماتی را که می‌گویید علت سازماندهی و نظم

پیدا کردن علم در درون خودش می‌شود، باید خاصیتش
این باشد نه القاء به متعلم یک، دو موضوعی که معین

می‌کنید علمش را، ربطش را به علم شامل باید معین

کنند باید بگویند این علم تحت چه علم دیگری است و
چگونه اصول موضوعه از آن می‌گیرند، یعنی موضوع

معین نکنید، اصول موضوعه‌ای که باید از علم شامل

بگیرد او واضح نمی‌شود از هر علمی بعد می‌شود درش
تصور کرد،

با ربط منطقي‌اش نسبتش تساوي می‌شود با علم، اگر
ربط منطقي با آن در نظر بگیریم ولي اگر مثلاً ذوقي در
نظر بگیریم علم اصول اعم از ذوق و تزئینات می‌شود
یعنی اگر ربط منطقي‌اش را بخواهیم در نظر بگیریم بین
تدوینش، بخواهیم منطقي در نظر بگیریم
باید موضوع تعریف کنید

مساوي می‌شود با اصل غایت علم اصول

مساوي نمی‌شود شما یک خلایق دارید یک ملایق یک
نسبتی، همین بحثی که کردیم، گفتیم ما صحبت شما را
می‌شنویم شما صحبت ما را، موضوع خلأ نیست دچار
چالش شدن خلأ است، الان من صحبت می‌کردم شما
یک چیز

دیگر فهمیدید دچار خطا شدن، خلأ است، کمبود است،

یک کمبودی در عمل من دارم که می‌شود خلأ، بعد

ملاتتان چي است، این که درست فهمیده شود، یعنی سیر
از معلوم به مجهول،

مبهم است، درستی یا صحیحی یک چیزی است که من
ندارم و مبهم است

مبهم نیست مطلوب شماست، شما می‌گویید من

می‌خواهم به تفاهم و تخاطب عالمانه برسیم که اشتباه

نکنم هر چي ایشان گفت همان را بفهمم، می‌شود

مطلوب، دست‌یابی به غرض متکلم می‌شود مطلوب من
که دچار خطا نشوم، دچار خطا شدن در غرض متکلم
می‌شود خلأ، رسیدن به غایت و مطلوبیتی که آن مورد
نظرش است می‌شود مطلوب من، موضوعی را که باید

رویش کار کنم تفاهم و تخاطب است، تفاهم و تخاطب نسبت خلأ بنده و ملأ من، برای همه علوم همین است، یک ضرورت دارید، یعنی یک خلائی دارید یک مطلوبی دارید و یک موضوعی، این منطق فرهنگستان است که اگر ما بخواهیم بحث خودمان را بگوییم ما همیشه به جای این که آقایان می گویند در مقدمات تعریف، موضوع، اهمیت و... را بگویید ما می گوئید شما چه بخواهید چه نخواهید این سه تا چیز را گفته اید، یعنی در نظم خودمان منحلش می کنیم یعنی وقتی که مقدمات را تجزیه می کنیم این سه تا چیز در می آید، خلأ، ملأ، موضوع، هیچ وقت علم اصول نمی تواند غایت ما باشد؟

علم اصول از یک خلائی به وجود می آید و ما را به مطلوبی می رساند یعنی یک خلأ یک نیاز علت این بود که ما رفتیم به طرفش و با تکیه به او به یک مطلوبی می رسیم،

در این صورت غرض تدوین شما غرض خود علم اصول یکی می شود اگر منطقی بحث کنیم اصلاً تدوین در این جا مطرح نیست، این جا تولید مطرح است، ما سخن از تولید داریم، چگونه تولید کنیم، منطق چگونه تولید شد، علم اصول چگونه تولید شد، بحث ضروت، موضوع، هدف پایگاه رفتن به سمت تولید است، تدوین، ما تدوین نداریم، ما توزیع داریم، به جای تدوین تولید، توزیع، مصرف داریم، اگر فلسفه تان فلسفه عمل باشد، بعد نشان می دهیم آقایان یک چیزی را تولید کردند، نظری تولید کردند، قدرت توزیع و مصرفش را هم ندارند یا توزیعی که می کنند منبری و

ابلاغی و احکامی را برسانیم و دیگر توضیحی به آن معنا که شبکه ایجاد کنیم و به همه عالم برسانیم بعد مصرف هم که هیچ اشکالی که حاج آقا می کنند می گویند صحبتی که از غرض هم آقایان می کنند چه خوب بود غرض علم اصول را می گفتند از غرض هم می آمدند پی می بردند به موضوع، یعنی در علم اصول علاوه بر گفتن لازم نیست بر موضوعش این قدر بحث شود هر چی در طریق استنباط آمد همان را می گوئیم علم اصول، می گویند بعد هم غرض که صحبت می کنند غرض علم اصول صحبت نکردند اگر می کردند به موضوع می رسیدند یعنی هم می توانیم از غرض به موضوع برسیم هم می توانیم از ضرورت به موضوع برسیم هم از موضوع به ضرورت برویم، چون مرکب است از همه اش می شود ربط برقرار کرد، ماتریس است، این هم اشکال دیگر حاج آقا بر تعریف، من یک اشکال هم خودم عرض می کنم و بحث را تمام می کنم، می فرمایند که قواعد الممهده للاستنباط، نمی گویند للتفاهم و تخاطب با شارع، کی استنباط می کند؟ عقل، عقل از چی؟ از متن، پس یک پایگاه استنباط داریم، عقل است، یک پایگاه نقل داریم، شارع است، استنباط از نقل حاصلش احکام شرعی است یعنی عقل در اصطکاک با نقل استنباط می کند احکام شرعی را، یک کتاب و سنت، متن مرده است برای این دستگاه، همان چیزی که فروش می گوید، کتاب صامت، این طرف کتاب یعنی چی؟ یعنی از صاحبش بریده است، چون زنده نیست در غیبت است، مثل بقیه متن ها ما می خواهیم یک چیزی بفهمیم، پس یک اشکال داریم در

این که اول عقل را منبع نمی‌شود قرار گرفت پایگاه استنباط است، پایگاه به اصطلاح نقل نیست که بگوییم این یک منبع، می‌توانید بگویید در مجموعه دو تا عنصر مؤثر هستند در فهم و در نتیجه، هم عقل عضو است، هم نقل، این طور می‌شود گفت ولی منبع بودن نیست، ادله اربعه می‌گویند غلط است، بعد می‌آید بحث چون فهم به معنای عام نیست که در منطق صوری می‌گفتید که می‌خواهیم برقراری نسبت، نسبت اندراجی و این‌ها که گفتیم، بلکه به قید یک موضوعی است، می‌خواهیم از یک متن چیز بفهمیم، یعنی دلالت عام نیست، دلالت، دلالت لفظی است، یک تقسیم آقایان در منطق دارند که می‌گویند دلالت یا تبعی است یا وضعی یا عقلی است، در بحث علم اصول دلالت لفظی است، همان چیزی که می‌گویند از دود می‌فهمیم که این جا آتش است، منتقل می‌شویم آتش است، چي ما را منتقل می‌کند؟ علت، دود می‌شود معلول، آتش می‌شود علت از معلول پی بردند به علت، می‌شود دلالت عقلی، حالا دلالت لفظی شما می‌گویید آب، معلول من می‌خواهم پی ببرم به معنایش، معنایش علت است، انتقال از لفظ به معنا واسطه‌اش چي است؟ وضع، پس در دلالت لفظی هم آگاهی به وضع واضح لازم است هم عقل، عقل مفاهیم را می‌فهمد، این حرفی است که آقایان می‌زنند حالا اشکالش چیست برای جلسه بعد روی این فکر کنید، من شکافتم استنباط را در دستگاه آقایان، و استنباط للاستنباط احکام الشرعیه، این معنی استنباط علی المبناي منطق صوري و علي المبناي دستگاه انتزاعي توي ارتکازات این معنایش، اگر چیز دیگر معنایش

هست جلسه دیگر بفرمایید و ما اشکال کنیم، این اشکال هم اشکال خودمان است که آقایان فرموده‌اند.
و صَلَّي اللّٰهُ عَلَي مُحَمَّد و آلِهِ و سَلَّمَ

ما این مباحث را داریم برای چي مطرح مي‌کنیم و چطور شد که بحث باب انسداد باب علم رسیدیم و روي این بحث هم داریم دقت مي‌کنیم بحث ضرورت علم اصول مي‌خواهیم ببینیم که چه خلایقي داریم، چه خلایقي بوده که در آن خلأ به دنبال یک موضوعي رفته‌اند، برایشان یک موضوعي پیدا شده و در موضوع هم، موضوع بحث داده شده و ۱۰۰۰ سال رويش کار شده، چه ضرورت‌هایی بوده، آن ضرورت‌ها را بشمارید و موضوع برای ما مشخص باشد و بعد مطلوب هم مشخص باشد، هدف را مي‌خواهیم تعیین کنیم در دستگاه خود آقایان، یک تعریفی از علم به متن، علم به کتاب، بر اساس تعریفی که عقل از علم مي‌دهد هم آقایان اصولي هم آقایان اخباريون اخذ کرده‌اند و آن را تطبيق داده‌اند به بحث فهم از دین، فهم از کتاب، چیزی را که مورد نیازشان بوده بعد از این که در اعتقادات تمام کردند که فهم از عدل و ظلم به وسیله عقل تمام نمی‌شود و نیازی به ارسال رسل و آمدن انبیاء دارد و انبیاء هم از طریق وحی مطلب را از طرف خدای متعال گرفته و به بشر مي‌رسانند کلمات واسطه بشود برای فهمیدن ما چه در زمان حضور چه غیبت، واسطه برای فهم انسان غیر معصوم عقلش است، و عقل هم از طریق زبان با چي بفهمد، یعنی

گفتاري است که معصوم انجام مي‌دهد و مي‌گوید که این کار را انجام بدهید یا ندهید، یا فعلی که انجام بدهید که آن فعل نقل و بیان شده که رسول اکرم (ص) در فلان حادثه این فعل را انجام دادند یعنی چه قولشان چه فعلشان چه تقریرشان سکوت کردند یا غیره متناسب با شرایط محیط را نقل کردند و برای ما واقعا حالا که فاصله افتاده و خاتمیت بوده و وحی قطع شده و سیزده معصوم آمده و دوره غیبت است، آن‌چه در دست ماست کتاب است و اقوال است و این کتابت واسطه فهم ماست، عقل چي تعریف مي‌کند علم را، تعریف مي‌کند به یک امر واقعی و آن چیز که نقل شده حکایت از یک خبري مي‌کند که به آن مطابقت دارد، یا ندارد خبر و خود این کلمات واقع‌نما هستند، ظهوراتشان یا نیست، و عقل هم این ظهورات را مي‌تواند مطابقت بدهد با آن واقعه خارجی و بگوید علم صد در صد پیدا مي‌کنم، عقل همیشه این جوري نیست، بعضي از امور را مي‌تواند بگوید که فهم صد در صد مي‌توانم پیدا بکنم در نسبت بین قول یعنی کتابت، گفتار و مابه‌ازایش در خارج، این در ذهنش که مي‌آید صورتي از خبر مي‌آید بعد مطابقت با واقع مي‌خواهد بدهد، اگر تطابق صد در صد کرد بهش مي‌گوید علم، اگر نکرد مي‌شود ظن، اگر بینابین شد مي‌شود شک که آیا همین غرض متکلم بود أم لا،

وقتي که حالت انسان شد ۵۰ و ۵۰ مي شود شک،
 وقتي ۱۰۰ درصد شد مي شود يقين وقتي بينابين شد
 مي شود ظن، اين تعريف را عقل داده، کدام عقل، عقل
 منطق صوري، اين تعريف از منطق صوري گرفته شده
 هم اخباريون اين تعريف را قبول دارند هم اصوليون.
 حالا فهم از متن آیا مي شود ما با اين تعريف علم صد
 در صد پيدا بکنيم، برابر با واقع باشد، مي گویند بله، در
 آنجايي که محتوا نص است، یک امر ضروري است،
 یک امر اجمالي است، اين که آخرتي است همه انبياء
 آمده اند گفته اند، مي شود امر ضروري، مبدأي هست،
 آخرتي هست، فرمايشاتي رسیده، اصلي را کسي
 نمي تواند انکار کند مانند واقعه غدیر خم اتفاق افتاده
 اجمالاً با همين مضامين بوده، هيچ تصرفي نشده، تواتر
 معنوي دارد، احتمال بر کذبش نيست، يعني مطابقت با
 واقع دارد بالا جمال يا یک امر ضروري که آن قدر گفته
 شده اجمالاً که مثلاً در همه اديان نماز بوده، در همه
 اديان حج بوده، حالا کيفيت و خصوصيات و تغيير و
 تحول داشته کاري به آن نداريم، پس علم صد درصد
 آنجايي پيدا مي شود که هيچ احتمال خطا ندهيم،
 احتمال فرض ديگري عقل نگذارد، اين مي شود علم
 صد درصد، آقايا همين جوري مي گویند يا نه، آقايا
 چه مي گویند علم صد درصد را علمي را که درش
 احتمال خطا نباشد حالا بعد مي رسيم از نصوص که در
 بيايم از ضروريات دين که در بيايم که نماز صبح دو
 رکعت است مثلاً کاري به بقيه خصوصياتش نداريم،
 پنج وعده نماز گفته شده، صبح و ظهر و عصر و
 مغرب و عشاء، اين في الجملة فهميده مي شود، صبح
 دو رکعت، ظهر و عصر چهار رکعت، مغرب سه
 رکعت، عشاء چهار رکعت، در هيچ یک از فرق شيعه،

اسماعيليه، پنج امامي، چهار امامي و... شما هيچ
 اختلافي نمي بينيد اين مي شود علم صد درصد اين
 مي شود جزء ضروريات
 علم منطقي نمي شود
 مابه ازائش يعني اخباري که رسیده حکايت از مابه ازائي
 دارد که برابري مي کند، يعني اين که یک قولي با
 مابه ازاء خارجي اش تطابق داشت، خبر هر وقت صدق
 داشته باشد با مابه ازائش صد درصد به اين مي گویند
 علم منطقي
 بله اما اين جا خود منطق راه ارائه مي کند مي گوید فقط
 کشف از تطابقي را من قبول دارم که مسير برهاني پيدا
 بکند، شکل اول دوم و
 نه، اين بحثي که اين جا است حتي در خود منطق هم
 اين را نمي گویند، در خود منطق دو سطح قائلند یک
 سطح تعريف بالا جمال علم است که در رابطه با صور
 ادراکي مي گویند خاصيت کاشف... دارد براي اين
 برهان نمي آورند، اين را بديهي مي دانند،
 اما مصداقي مي خواهند تعريف کنند بعد برهان بياورند
 بله من که خدمتتان عرض کردم
 نماز مغرب سه رکعت است برهاني نمي خواهد اين که
 غروب کي است؟ غروب با مغرب چه فرقي مي کند؟
 لسان روايات مختلف است، اين که ظهر کي است همه
 مي دانند، در مغربش اختلاف دارند اما در صبح و عصر
 و عشاء و ظهر هيچ اختلافي ندارند در صبحش که ايام
 مغمره چه طور است، طلوع فجر چطور است در وقتي
 که ماه مهتابي است ولي نه خيلي جاها اختلافي نيست،
 اصلش، در اصل نماز صبح که طلوع فجري است يعني
 وجه اشتراک بگيريد بين ايام مغمره و غيرمغمره باز
 همان حکم اصلي است و در اين ها هيچ اختلاف

نیست این که قول مطابقت بکند با یک اجمال یا یک امر کلی، یک فرد کلی این در تعریف علم که کاشف‌نما است در امور اجمالی، ضروری و نصوبات، در این سه موارد، در این جا من می‌توانم بگویم در اصول ما می‌توانیم تطبیق بدهیم بگویم جایی که گفتند علم صد در صد پیدا می‌کني نه قائم مقام علم است اینجاست، بعد می‌رسیم جای دیگر می‌شود ظهورات، بحث ظهورات که می‌کنند به ضمیمه عقلا، به ضمیمه شارح، به ضمیمه امضاء شارح علم می‌شود اما قائم مقام، می‌شود اماره مثلاً یا خبر واحد، آنجایی که شارح خودش گفته یا آنجایی که شارح تقریر کرده یعنی سکوت کرده، امضاء کرده به تعبیر آقایان خلاصه یک معونه‌ای می‌برد اضافه بر مطلب، آن‌ها می‌شود موارد اصلش از نظر عقلی، ظنی است، اعتبارش چیست؟ امضاء شارح به تعبیر آقایان، امضاءش چیست عقلا، امضاءش چیست دلایلی که آورد من تطبیق دادم معذرت و منجزیت قطع را که می‌گفتند که ما علم پیدا می‌کنیم و ما انفتاحی هستیم مواردی را من برایتان ذکر کردم، ضروریات، اجمالیات و نصوص، اگر جای دیگر هم است بگوید، اگر این‌ها هم نیست بگوید، بالاخره مصادیقی دارد، مصادیقش کجاست، اگر می‌گویند ما انفتاحیه هستیم، کلیتش بنا به تعریف قبول، حال چند تا مصداق را به ما نشان بدهید در اصول، مصادیقش کجاست، اصول تلفیق می‌کنند می‌گویند که احتمال دیگه‌ای ندارد

کجاهاست في الجملة این که احتمال گفتید مجتهد احتمال دیگر نرود این تعریف با تعریف منطقیون فرق داشته و مقداری بازتر است شما ممکن است جحر

داشته باشیم که آن علم برای شما محسوب می‌شود، شما احتمال تغییر نمی‌دهید یقین هم می‌دهید که درست است، علم محسوب می‌شود و اصول بهش می‌گوید علم نه این دو باب دارد، ما به هر دو تعریفی که در منطق گفته شده به آن عمل می‌کنیم گاه به قول آقایان امر بدیهی است می‌فهمیم که کاشف از واقع است به قول آقایان مثل همین که خدمتان عرض کردم ضروریات، ضروریات جای بدیهیات در منطق را می‌گیرد می‌دانیم که شارع پنج وعده نماز گذاشته هیچ شکی نداریم، حالا من بروم برهان برایش بیاورم، حد وسط بیاورم

به این‌ها می‌گویند متواترات

بله، متواترات می‌شود بخشی از این مطلب، که این امور را هر چند تا فرد بخواهید ذکر کنید بکنید، یک جا هم برهان می‌آورند

نکته اینجاست که بدیهی یا که متواتر هستند خود منطقیون می‌گویند این‌ها صد در صد نیستند قدیمی گفتند صد در صد هستند اما از صد یا دویست سال اخیر قائل نیستند می‌گویند که متواترات علم صد در صد نیستند فقط اولیات مثل کل اعظم من الجزء است، اجتماع و ارتفاع نقیضین، این‌ها فقط صد در صد علم هستند، ولی آنهایی که برهان پایش است مبتدی بر این‌هاست، می‌گوییم متواترات در خود مطلب حالا مهم نیست برای من، خبری که حکایت از واقع بکند، این را علم می‌دانند یا نه؟

بله هر خبری که پیدا کند، از طریق برهان

نه بر بداهه، حادثه‌ای خودم دیدم

می‌شود مشاهدات، مشاهدات هم یکی از بدیهیات است،

بله، حالا بر اساس منطق حضرت تعالی می‌خواهید بگویید که کل اخبار، اصلاً متن می‌خواهیم دلیل بیاورید که علم یقین بهش پیدا نکردند،

این یقینی که در اصول می‌گویند مقداری گسترده‌تر از یقینی است که در منطق می‌گویند اینجاست که یقین در اصول شامل متواترات، مشاهدات هم می‌شود شما شنیدید یقین هم دارید که این حرف درست است نه من کاری ندارم که بین منطقیون و اصولیون یک اختلافاتی است، این اختلافات را بحث کرده و دلیل برایش آورده‌اند مثلاً متواترات را داخل قرار دادند گفتند ما این را صد در صد پیدا می‌کنیم در اصول، بعد دلیلی دارم، یعنی این که وارد می‌کنند یا نمی‌کنند علتش چیست؟

دلیل دارد در اصول بلکه ما کار نداریم که بین منطقیون و اصولیون اختلاف است، ما می‌گوییم بر اساس یک تعریفی که اجمالاً از کاشفیت علم، تعریف علم یعنی کاشف بودن یعنی مطابق با واقع، بر اساس این می‌گویند علم صد در صد این اجمالاً اصولیون قبول می‌کنند به نظر من به این تعریف تکیه کردند، در اصول هم همین است، ظن هم می‌گویند همین که احتمال خطا بدهیم عقلاً تعریف ابتدای اصول می‌گویند یقین یعنی احتمالی دیگه نباشد، ظن یعنی اختلاف حدی باشد که وهم باشد

بس است، منجزیت و معذرت بحث هم همین تعریف است، تعریف علم است، کاری به حکمت عملی ندارد، بحث نظری است، حکمت نظری است، بحث حکمت عملی نیست، ما اگر بر اساس منطق صوری بپذیریم که یک دایره‌ای را علم صد در صد

داریم این می‌شود علم ثبات لا یتغیر، علم که نمی‌شود عوض شود ولی امور ظنی و... ممکن است عوض بشود امارات ممکن است دقتی بشود در یک روایت دیگری بعد جرح و تعدیل شود آن‌جاها احتمال تغییرش هست، احتمال تغییر را مجتهد بگیرد، احتمال تغییر است

چرا نیست در حالی که گفتیم هست تعریف را عوض کردیم گفتیم متواترات مشاهدات قطع شد نه من دارم می‌گویم تعریف علم، یک دعوی کبروی دارید، دعوی کبروی که با منطقیون ندارند، یک دعوی کبروی دارید، که تعریف علم را توسعه و ضیق دادند، استدلال آوردند برای مصادیق، و مصادیق را کم و زیاد کردند،

تعریف علم در منطق این است که شما یا باید علمتان اولیات باشد یا از طریق برهان نه دو سطح، تعریف علم یک تعریف بدیهی دارد یک نظری، در بدیهی‌اش مشترک هستند یا نه نه، قدیم منطقیون مشترک بودند که محتوا و مشاهدات نه، تعریف بدیهی علم نه نظری، متواترات و... تعریف نظری علم است، آن‌جا اصلاً محل نزاع، تعریف نظری علم است، یک تعریف بدیهی علم داریم کاشفیت از واقع، یک تعریف نظری از علم داریم یعنی برهان، صورتاً و ماداً

تعریف مشترک این است که شرایط واقع نه در برهان کلیتش دعوا ندارند در آن هم باید ماده بدیهی و قطعی باشد صورت هم شکل اول باشد توسعه دادند

نه در کلیت تعریف چه توسعه‌ای دادند؟

شما فرمودید که متکی بر برهان باشد این تعریف بدیهی است

تعریف بدیهی‌اش در مشترک است

در تعریف نظری علم باید متکی بر برهان باشد

اصول‌یون نمی‌گویند می‌گویند احتمال خلاف نباشد،

احتمال خلاف اعم از این است که متکی بر برهان

باشد یا نباشد، اصول‌یون می‌گویند کلاهی پرید شما از

راه علم و جرح و تعدیل رسیدید به این، این قطع

است، این تعریف اعم شد، این جا اعم از برهان و...

است، یک بحث مفصلی هم هست

پس در تعریف تفصیلی، یعنی تعریف نظری علم بحث

را اعم از برهان می‌دانند چرا؟

دلیل نیاورند گفتند علم یعنی این، علم یعنی که احتمال

ذات نباشد بعد شروع به بحث می‌کنند

اختلاف خلاف نباشد، در غیرذات برهان همین را اخذ

کردید یا نه، یعنی برهان یعنی چه احتمال خلاف

نمی‌آید

بله این درست است

بعد دوباره نزاع می‌رود صغروی می‌شود می‌گویند این

برهان، یعنی یک وقت در تعریف برهان می‌گویید

برهان هم تعریفش این است مکانیزمی پیدا کرده که

شما اختلاف خلاف پیدا نکنید یعنی آن سلبی می‌گوید

این ایجابی، بعد می‌رسیم در مصادیق می‌گوید این جا

که من برهان را به کار گرفتم یک مصداق است خیلی

خوب موارد صغروی برهان جزو تعریف علم است

یک مشکل این جا می‌ماند و آن جهل مرکب است،

جهل مرکب احتمال خلاف درش نیست اما اشتباه

کرده

یکی جهل مرکب است دیگر؟

فعلاً همین

همان که می‌گویید پریدن کلاغ و جفر و... آن‌ها را هم

آقایان وارد می‌کنند

در تعریفشان علی‌الظاهر می‌گویند ولی این اشتباه چون

می‌شود جواب داد که شما با احتمال خلاف نمی‌توانید

نفی کنید متوجه نبودید احتمال خلاف بوده، ممکن

است اشتباه کرده باشید متوجه نیستند تعریف ما

اختلاف است

پس روی مثال‌هایی که می‌زنند می‌شود اشتباه کرد،

می‌گویند جهل مرکب چیست؟

می‌گویند تعریف شما منطقی است، باید برهانی باشد،

برهانی اصول دارد، اما تعریف سلبی باشد امکان

خلاف نباشد، شما ممکن است برهانی را اشتباه شوید،

بعد به یقین برسید بعد بگویید من علم دارم چون

احتمال خلاف نیست، آن قواعد برهان شما را حل

نکرده، این جا جهل مرکب در اصول چون احتمال

خلاف نیست علم محسوب می‌شود اما در منطق چون

اصول را رعایت نکردید علم محسوب نمی‌شود، برهان

درست علم محسوب می‌شود، منطق می‌گوید علم

نیست، جهل مرکب علم نیست، در خود منطق هم

بحث می‌کنند بعضی از منطقیون می‌گویند علم هست

اما غالب می‌گویند علم نیست این جا اختلاف است اما

علم منطقی جهل مرکب را علم نمی‌داند علم حضوری

علم می‌داند

خوب ما اصلاً نزاع را از موارد می‌آوریم بیرون در

اصل تعریف همراه است، توسعه و ضیق که می‌گوییم

توسعه و ضیق صغروی است، حالا یک مورد

توانسته‌اند کم کنند تا بگویند در خود منطقیون هم

اختلاف است، آن مهم نیست، تازه آن اختلافی که آن جا می گویند در ذات تعریف نمی گویند، در تطبیق به یک مواردی است که این هم تحت این قرار می گیرد یا نه، جهل مرکب تحت برهان است یا نه؟ تحت تعریف علم است یا نه؟

صغروی نیست برای این که خود تعریف سلبی همیشه عام تر از تعریف ایجابی است شما می گویند احتمال خلاف نره یا آن جایی که می گویند برهان این باشد بله درست است ما می گوئیم هر جا برهان باشد احتمال خلاف نمی رود اما علم هر جا احتمال خلاف نرود برهان نمی رود؟

خوب همین که می گویند سلبی وقتی که در سلب تکیه می کنند و بعد هم جلو نرفتند منطقی نساختند، سلب بودن اجمال دارد

بله مشکل همین جاست

نه اتفاقاً همین طور نبوده، اتفاقاً اصولین صدها بار از برهان در اصول استفاده کردند صغری و کبری چیدند مقدماتی را آوردند، این مسائل در رفتن مطلب است، برهان تعریف دارد، به تعریف رسیدند، مادتا رسیدند صورتاً رسیدند دقیقاً این منطق را در اصول به کار می برند.

این را گفتند که مواردی صغروی وارد کنند نه مواردی کبروی تمام کنند، کبری عوض نکردند، کبرای تعریف را عوض نکردند، کبرای تعریف را بهش ملزم بودند و با آن می روند با هم می جنگند، یک اختلاف هایی که بین منطقیون بوده این ها استفاده از این جا کردند حالا کاربردی داشته مصادیق برایشان مهم نیست، عیبی ندارد، این یک مطلب، ما به نظرمان می آید همان سه تا ضرورتی را که خدمتان عرض کردیم در منطق که

آقایان نیامدند یک منطق جدید برای فکر کردند ایجاد کنند فقط تطبیق دادند آن منطق را که تعریف علم و برهان با عقل تمام کردند، علتش این است که در علم اصول هم ریاست را می خواهند بدهند به عقل، آن هم عقل آزاد، عیب هم ندارد برای فقهی که حکم قبل از بلوغ را بدهد تکلیف ندارد شما یک مرحله برای اصول بگذارید بگویند می خواهد احکام قبل از دوران بلوغ را بدهد می گوئیم عیب ندارد تعبّد درش اصل نباشد، مکلف نیست، شما برای بچه اتان هم تکلیف معین می کنید، شما می خواهید او را پرورش دهید باید و نباید می گویند، ولی آیا این باید و نبایدها همان است که مولا بعد چوبش می زند؟ نه، شما پرورش می دهید بچه اتان را قبل از بلوغ اما از بلوغ به بعد می گویند چوبش می زنند

ولی در علم اصول این طور نیست فقط با مکلفین کار دارد و خودش هم مکلف است

نه درست است به نسخه حقوق اجتماعی علوم است

بحث خود نفس اصول را می گوئیم، برای اصول را یک مراحل ذکر کند، اصول یک هویت اجتماعی دارد، در آن هویت اجتماعی می گویند دوره نطفه، بلوغ، جوانی، نوجوانی، تمیز، بلوغ، تکامل برایش این می چینی یک موجود زنده، این برای مرحله قبل از بلوغش است این باید اثبات شود که برای مرحله قبل از بلوغش است یا بعد

این بحثی است که اگر آقایان درش بخواهند وارد شوند ما خواستیم توجیه کنیم و خواستیم دفاعش کنیم، می خواهیم بگوئیم آن ها قرص می ایستند که باید این جور باشد نه بحث بلوغ و عدم بلوغ است اصلاً ما

میخ عالم هستیم تا نسبت به کتاب و سنت ریشه کتاب و سنت هم همین عقل است، سؤال ازتان می‌کنم این علم اصول که ابزار تخصصی است، متغیر اصلی در فهم شما می‌شود یا نه؟

متغیر اصلی سنت است

الله اکبر شما این را یک ذره بالا و پایین کنی در فهم بهم نمی‌ریزد؟

اگر بالا و پایین کنیم به معنی این است که طبقه‌بندی... این ثابت است و

نه ثابت عیب ندارد می‌خواهیم بگوییم که رئیس است

یعنی به قول گفتنی بنده خدا می‌گفت دینداری

دینداران به استناد ما، اثبات نبی اکرم به استدلال‌های

من است، متغیر اصلی یعنی چی؟ می‌گفت دزد برئسه،

می‌گویند دانه دانه انگشت‌هایش را بریدند دانه دانه

چشم‌هایش را در آوردند و گوش‌هایش را بریدند ولی

هنوز زنده است، ولی اولین ضربه‌ای که به مغزش زدند مرد،

نسبت به بدن، نسبت به..... حساب نمی‌کنیم ادله و

ابزار ماست

بله می‌شود غفلت کرد که ابزار تخصصی را در فهم از

روایات و غیره متغیر اصلی قرار ندهیم، دو حرف

است گاه می‌گویند علم اصول نسبت به کتاب و سنت

متغیر اصلی است این حرف باطل است گاه می‌گویند

علم اصول نسبت به رساله‌ای که خودم نوشتم، یعنی

محصور است، یعنی باید و نبایندی که برای مردم ابلاغ

می‌فرمایید این متغیر اصلی است، یعنی در ارتباط

برقرار کردن من با کلمات اصول متغیر اصلی است،

ولی نسبت به حقیقتش هم، نعوذا بالله حق با شماست

اما نکته این است که ما وقتی یک معادله‌ای را تنظیم

می‌کنیم تویش یک سری متغیر دارد یک سری ثابت دارد تا برسد به تابعی، اصول متغیر است اما خطابات شارع در حکم ثوابت ما است اصلاً مهم نیستند بلکه اصلاً کاری به آن نداریم نسبت به فتواهاتان شبهه‌ای که در کلام شما است، نسبت به فتوای من، فتوای من محصول معادله‌ای است که این معادله تویش هم اصول است هم خطابات شارع و هم روایت و قرآن است

ولی تهاش آمده که دو رکعت نماز با این خصوصیت

در این معادله اصول قرآن سنت، بین این سه تا متغیر

اصلی که فتوا را تغییر می‌دهد اصول است، چون در

قرآن و سنت ثابت است و در کنار هم نیست، پس این

متغیر اصلی بودن لطمه‌ای وارد نمی‌کند به حرف....، بد

نیست که متصف کنیم فعلی که فعل اصلی است

نه. مسأله‌ای نیست شما ناراحت نشوید

بنابراین ما سه ضرورت را در منطق گفتیم همان را

تطبیق می‌دهیم به علم اصول به نظر ما می‌آید سه

ضرورت منشأ پیدایش علم اصول است. ضرورت

شماره ۱. همان ضرورتی است که منطقیون مقابل

سوفسطاییان بودند و می‌گفتند ما راه به واقع پیدا

نمی‌کنیم، اصولیون در علم اصول قصه چه می‌شود،

می‌شود هرمنوتیک و قیاس و استحصال و استصحاب

و... که بگویند ما خودمان هستیم و این منبع و اجتهاد

هم معنی‌اش این است که عقل هر جور پسندید بیاید

شروع کند به فهمیدن و هیچ واقعیتی هم وهم ندارد،

بگویند واقعیتی ندارد هر جور برداشتی به تعبیر دیگر،

قرائت از دین به تعداد آدم‌ها می‌تواند فرق کند، این که

می‌گویند می‌تواند فرق کند یعنی حقیقتی ندارد، یعنی

با قرائت‌های مختلف راه به واقع پیدا نمی‌شود این

همان ترجمه راه به واقع پیدا نمی‌شود است که

سوفسطایی‌ها می‌گویند

می‌خواهد بگوید هر کسی در و رای ذهنش یک واقعی

برای خودش ساخته، یک واقعیت خارج از این‌ها در

خارج است و به آن هم می‌شود ارتباط برقرار کرد و

این‌ها سوفسطایی همین را می‌خواست بگوید، همان

حرف را در این‌که فهم از متن پیدا می‌شود، فهم از

کتاب و قرآن پیدا می‌شود، می‌گویند به تعداد

قرائت‌های مختلف، کثرت برداشت و فهم است پس

معنی‌اش این است که واقعی نیست، واقعی که

بالذات خودش مستقل از ما وجود داشته باشد و این‌ها

نیست، این همان است، انحراف از تعبّد تسلیم بودن به

کلمات وحی، این می‌گویند این چنین چیزی واقع

نخواهد شد که سروش و دستگاه هرمنوتیک و

دینامیزم قرآن و روشنفکران و برداشتی‌ها و قرائتی‌ها و

قبلاً به صورت ساده‌اش آنهایی بودند که قیاس

می‌کردند در دین و استحسان و استسلاء و تأویل

لفظی و تأویل معنوی و صوفی‌گری و تمام نحله‌های

انحرافی در مقابل فقهایی عظیم شیعه که در سلامت در

فهم دین را متکفل بودند این می‌شود همان نحله

سوفسطایی که این‌جا کثرت پیدا کرده این را یک

ضرورت است که ما روبروی این آدم‌ها هستیم، این‌ها

را چه جوری می‌توانیم ملزمشان بکنیم چه دلیلی

می‌توانیم برایشان بیاوریم در منطق گفته شد که

بالوجدان به این‌ها سخن می‌گوییم که شما در ارتباط با

خارج صور ادراکی پیدا می‌کنید، شما از لیوان یک

صورتی برایتان پیدا می‌شود از قند یک صورت دیگر

برایتان پیدا می‌شود از رادیو یک صورت دیگر، از

کاغذ یک صورت دیگر، پس بالوجدان ما در خودمان

یک صوری را می‌یابیم، به این می‌گفتند علم، بعد

می‌گفتند این صور مثل این‌که می‌گوییم هندوانه

هندوانه، این صور هم خاصیتش این است که مثل عینه

هستند، شفاف، می‌توانند به نسبت عکس آن چیزی را

که در خارج است را نشان بدهند چون حالت آینه

بودن دارند ما بهشان می‌گوییم مطابق با واقع هستند و

همین تطابق راه به واقع برای ما پیدا می‌کند، بنابراین

صور ادراکی شد موضوع، علم و دلیلی هم که آوردند

این‌که این یک ذاتی است مستقل در مقابل بقیه اشیاء

مثل پنکه، هلو، نمک، روغن، مثل این چیزها خاصیتی

دارد، خاصیت عینه بودن را دارد که وقتی مقابل کاغذ

قرار می‌گیرد صورت کاغذ را برایت نشان می‌دهد، پس

معلوم می‌شود که این می‌تواند تطابق داشته باشد با

خارج، راه به واقع، صور ادراکی می‌شود موضوع،

خاصیت کاشف‌نما بودن می‌شود استدلال شما برای

راه‌یابی به واقع، این ضرورت، موضوع، هدف، شما در

مقابل آن‌ها می‌توانید بگویید که یک عده آمده‌اند

گفته‌اند برداشتی است، از متن هر کسی به اندازه

خودش برداشت می‌کند شما رو چی می‌توانید دست

بزنید شما می‌توانید رو این دست بگذارید که گوینده

آیا یک قصیدی داشته از گفتنش یا نه، و آن قصد یک

جهتی را دارد نشان می‌دهد یا نه، و کسانی که در

مقابلش نشستند یا می‌توانند ارتباط به قصد ایشان پیدا

کنند یا نه، اگر نتوانند تفاهم پیدا نمی‌شود، هر کسی از

حرف هر کسی یک چیزی برداشت می‌کند می‌رود

دنبال آن، وقتی رفت جامعه درست نمی‌شود، من دارم

می‌آیم از توی خیابان می‌گویم پسرت را ماشین زد

شما برای خودت یک برداشت کنی، برداشت کنی که

من گفتم برو چایی بیار مثلاً، عین همان چیزی که در

خارج که می‌گفتیم که از هر چیزی نمی‌شود ترکیب کرد یعنی مثلاً از این که قند را می‌اندازیم در چایی برای این که شیرین شود یک دفعه پرنده بشود بپرد، هیچ کس این را نمی‌پذیرد یعنی همان طور که علیت جاری است در نسبت‌های عینی، علیت هم جاری است در نسبت‌های گفتاری، اگر هیچ علتی نباشد، یعنی مطلقاً هیچ امر ثابتی حاکم بر گفتار نباشد، هرج و مرج می‌شود یا نه؟ بله، ربط قطع می‌شود مثلاً آقای سروش یک کتاب نوشته به نام قبض و بسط شریعت، حتماً این نویسنده غرضی دارد، یک چیزی را می‌خواهد به مخاطبین منتقل کند، یک جهت کلی را که می‌گوییم امر ثابت، قانون ثابت است را به نحو مشترک بهش منتقل می‌شوند ولو در جزئیات اختلاف کنند بگویند ممکن است در این جای بحث ایشان غرضشان چیز دیگری بوده، در کجا چیز دیگه بوده ولی می‌دانند قبض و بسط یک حرفیه غیر از حرف آقای مطهری هم در تغایرش نمی‌توانیم بگوییم که این دو تا یک چیز می‌گویند نه می‌توانیم بگوییم که دو چیز نمی‌گویند و هیچ اختلافی هم ندارند، پس ما اگر برداشتی می‌شویم ربط قطع می‌شود و همین حرف نسبت به خود گوینده هم هست این‌ها می‌خواهند بگویند که همان صورت ادراکی که می‌گویی این جا همین است که ربط قطع نشود، اگر شما تکیه کنید به امر ثابت می‌توانید بگویید که تفاهمی می‌شود، غرض ما این بود که ارتباط برقرار کنیم، ارتباط می‌شود برقرار کرد، ولو به نسبت نه مطلق، به نسبت می‌شود چیزی را فهماند، که در آن نسبت اختلافی نیست، در آن جهت، در آن مقصد و در آن دعوت برداشتی نیست، ولو در ساختار و جزئیات

برداشتی باشد این ضرورت اول، ضرورت دوم آقایان به نظر شما چی می‌گویند در مقابل قیاس استحسان، هرمنوتیک، برداشتی بودن و این‌ها در اصول؟ بحث هرمنوتیک و این‌ها در اصول نیست بعدها آمده قیاس، استحسان قیاس را نهی دلیل عقلی ندارند بدون حجیت، آن چیزی که حجیت شده در می‌آورند دلیل عقلی ندارند حجیت بشود از طرفی می‌گویند نهی... است آن که روشن است پس بحث نکردند من ندیدم شاید اشاراتی کرده باشد اما نیازی نبوده بهش از به اصطلاح روشی که داشتند این بود که در مقابل آن‌ها صف‌آرایی می‌کردند چون آن‌ها هم همچنین ملزم نبودند که تکیه کنند به قال‌الصادق و قال‌الباقر می‌گفتند چیزی نرسیده مثلاً از پیامبر، و اشکال هم ندارد و بعد هم تکیه می‌کردند به روش حکومت خلفا که ابابکر این جور حکومت کرد و عمر این جور که همه‌اشان هم ملزم بودند که روش شیخین و خلفای راشدین را کار راحت شده می‌گویند قیاس اصولی هم تمثیل منطقی است، ما در منطق اثبات کردیم که این راه... بوده خوب این تمثیل منطقی چیست؟ این است که شما یک شیئی دارید یک ویژگی دارد یک ماهیت دارایی ویژگی است یک ماهیت دیگری دارد در وجه شبه با این دارد مثلاً عمرو برادر زید است حال اگر زید کارگر است، عمرو هم کارگر است

چون برادر آن است بخاطر همانندی که بین این‌ها است حکم را به این‌ها سرایت می‌دهیم این را در منطق می‌گویند یقین‌آور نیست که به اصول هم سرایت کرده

این را از دو جهت ما دو سؤال داریم آیا از جهت این که سریان حکم از یک جزئی به جزئی دیگر است که می‌گویند الجزئی لا یکون کاسبا و لا مکتسبا از این جهت است

مسیر همین طور است جزئی به جزئی است اما می‌گویند که اگر در همین امر شما یک موقع وجه شبهتان علت حکم بود مشکل حل می‌شود فرض کنید علت این که زید کارگر است این است که زورش زیاد است پس عمرو هم زورش زیاد است یعنی وجه شبه بودنشان زور زیاد داشتن است پس عمرو هم کارگر می‌شود اگر وجه شبه علت حکم باشد می‌گویند تمثیلی هم علت دارد اشکال ندارد تغییر بناست، اما زمانی که وجه شبه علت حکم نباشد نمی‌گوییم وجهی نیست

وجه شبه اگر کشف وحدت حیثیت است و آن هم از علیت به دست آمده، هویت است موضوع محمولی است و اندراجی واقع شده

فقه شیعه هم هست می‌گویند آن حرام است چون مسکر است این هم حرام است چون مسکر است تمثیل است یعنی واقعا قیاس به کار برده که معلق است می‌گویند روایات گفته

حال اگر عقل توانست چنین علیتی را به دست بیاورد حجیت دارد

الله اکبر

اما نمی‌تواند به دست بیاورد

این علت یا حکمت یا هر چي که می‌گویند من از طریق منطق رفتم به دست آوردم منطق اگر بخواهد به شما بگوید برو به دست بیاور، می‌گوید باید بروی در خود روایت علت را آورده باشد

نه من مستقلاً به دست آوردم

یک بحثی هم دارند در اصول می‌گویند که ما راه به علل احکام و علل التشريع و الشرايع نداریم ما شارع نیستیم مگر آنجایی که شارع خودش گفته باشد علت حکم است

بلکه روشن، در کنار این اگر عقل جایی پیدا کرد و اشراف تام هم پیدا کرد

می‌گویند هر چي پیدا کرده حکمت.... است علت و تشریعی بوده

این که می‌گوییم اگر در خود منطق گفتیم علت یعنی همین، در منطق حکمتی که شما می‌گویید علت ماست علت در احکام و شارع همیشه مصلحت نیست، که بگوییم اگر خدا گفته این نجس است و حرام است علتش این بوده ما نمی‌توانیم بگوییم مگر این که خودش گفته باشد چون علت یک امر واقعی نیست که منطق برود با واقعیت ارتباط برقرار کند پیدایش کند علت مصلحت نزد شارع است

نه این مصلحت عند الشارع یا مصلحت عند العینیت عند الشارع این که مصلحتی که می‌گوییم جاری است در شراب یا مثلاً آب که می‌گویند آب طاهر می‌کند یا شراب نجس است؟ شبهه پیش می‌آید من قبول دارم که شما بگویید شارع این را قرار داده، یک وقت می‌گوییم شارع این امور را در این‌ها خلق کرده، تکویناً هیچ حرفی نداریم، تکویناً خصوصیت داده، مهم این

است که فهم از این، فهم پیدا کردن از این یک وقت می‌گویید از مسیر انبیاء به ما می‌رسد یک وقت می‌گویید عقل هم می‌تواند برود و بفهمد نکته اینجاست که تشریع امری است اعتباری و چون امر اعتباری است نمی‌شود با علیت و منطق بهش رسید، فرض بفرمایید که ما عقلاً می‌گوییم که اگر آب پاک می‌کند

چه ربطی دارید به مصلحت و مفسده‌ای که مقتضیات جاری در شیء واصلی الله علی محمد و آله و سلم شارع آمده مصلحت و مفسده‌های عینی را لحاظ کرده، این‌ها را با هم جمع کرده، فرایندش شده یک مصلحت و مفسده عند الشارع، حالا آن را حکم و تشریع می‌کند تشریعی غیر از چیزی است که جاری است، یک امر اضافه گذاشته رویش فهم شارع است

نه فهم شارع که می‌دانم من دارم می‌گویم که در عینیت خوک نجس بود

نه نجس بودن یک امر اعتباری است بگویید در عینیت خوک تماس با آن مضر است حالا آیا این امر عینی این قدر ضرر دارد که شارع برایش مصلحتی پیدا بشود که حکم در نجاست بود آن مصلحتی که پیدا می‌شود عند الشارع در شیء نیست

در شیء فقط یک ضرری است برای انسان ضرر دارد که با خوک تماس بگیرد، مثلاً بگوییم بیماری‌زاست یا از لحاظ اجتماعی خوب نیست اما مصلحت شارع یک امر اعتباری است

این را جلسه بعد رویش صحبت کنیم شما هم قول آقایان را ببینید بحث ما برای جلسه دیگر این است که بفهمیم آیا عقل بر اساس این منطق اگر رفت کشف

وحدت حیثیت کرد و تحت علیت بود و آن علت حمل شد آیا علم پیدا می‌کند یا نه، و این علم که پیدا کرد از عینیت این برایش بایدی درست می‌کند یا نه و از آن طرف این چه ربطی دارد به این که می‌گویید عند الشارع اعتباری بودن مصالح و مفسده، مقتضیات شیء، چي را شارع دیده، اضافه کرده، اعتبار می‌کند، یعنی چه، ضرر دارد، مفسده دارد، این‌ها یک امر واقعی است، بازی است چي است؟

«باسمه تعالی»
مبانی اصول کفایه

جلسه ۴

این زعم خاص بود یعنی زعمی که عقلاً بهش عمل می‌کنند، عقلاً می‌گویند اگر تأیید بشود عماره بهش می‌شود عمل کرد عقلاً می‌گویند یا شارع خود ظن نوعی است می‌گویند ظن یا شخصی است یعنی یا برای شخص من ایجاد می‌شود یا نوعی برای نوع عقلاً وقتی با ظواهر مثلاً برخورد می‌کنند می‌گویند این ظاهر حجت است، اراده جدی بوده، مقدمات حکمت بوده، در مقابل ظن خاص، ظن مطلق است، یعنی ما مطلق، ماندم هیچ تأییدی نداریم که این را انسدادیون می‌گویند و می‌گویند اگر ظن مطلق را یک سری مقدمات درش رعایت بشود این حجت است ولی اصولیون می‌گویند ما افتتاح با علم و علمی هستیم کلی این موضوع ول می‌شود در دستگاهشان می‌گویند این گمانی که شما پیدا کردید می‌گویند ما یک سری یقین داریم سر جای خودش عمل می‌کنیم آنجایی که یقین نداریم گمان داریم می‌گوییم که ۷۰ درصد احتمال دارد که شارع این را از ما خواسته باشد این جا آنهایی که باب علم را باز می‌دانند می‌گویند ما می‌رویم بررسی می‌کنیم ببینیم شارع این جا مثلاً خبر واحد را حجت کرده، در حجت این بعضی مواقع ممکن است می‌گویند شارع و عقلاً این طور برخورد می‌کنند که کسی که مورد اعتماد است یک چیز را می‌گوید گوش می‌کنند حرفش را مثال می‌زنند می‌گویند که شما دارید از یک جایی

می‌آیید می‌گویند در خیابان بغلی تصادف شده اگر طرف آدم درستی باشد شما می‌گویید راست می‌گوید و تصادف شده است می‌گویند این چون سیره عقلاً بوده و به هر دلیلی خود شارع از عقلاً بوده رئیس‌العقلاست بنابراین می‌شود به خبر واحد عمل کرد این را می‌گیرند یک ظنی که بابش باز است و شارع قبول دارد چون عقلاً قبولش دارند می‌گویند یا این یا روایت بی‌اورم هر دو راهش ممکن است، این می‌شود ظن خاص یعنی ظنی که می‌شود بهش عمل کرد اصولیون می‌گویند اما اخباریون چون باب علم را بسته می‌دانند می‌گویند شما نمی‌توانید بگویید ظن معتبر است، شما نمی‌توانید حکم کنید و بگویید شارع این گمان من را قبول دارد پس شما بیایید یک روش‌هایی داشته باشید، می‌گویند که ظن این یک تکیه را مطمئن نیستم در باره توضیح حرف ایشان عرض می‌کنم که ظنی را که شما نمی‌دانید شارع قبول دارد یا نه می‌توانید بهش عمل کنید چون گمانی است و بیشتر از پنجاه درصد است، اخباریون باز تر می‌شوند می‌گویند یقین نیست شما به گمان عمل کردید آن‌ها می‌گویند شما به یقین عمل کردید اگرچه ظن بوده اما شما به یقین عمل کردید اخباریون می‌گویند یقین ندارید علم ندارید، علم مساوی یقین است، علم ندارید ولی به گمانی عمل می‌کنید برای این که در عمل بیکار ننشینید، عمل به ظن می‌کنند، این‌ها عمل به یقین می‌کنند، این می‌شود عمل به علم، آن می‌شود

عمل به گمان، خوب وقتی که این‌ها علم ندارند یقین ندارند ظن دارند می‌گویند بعد از معصوم هیچ علمی پیدا نمی‌شود همه‌اش گمان است و بر اساس گمان باید عمل کرد اما این‌ها می‌گویند نه بعد از معصوم علم و یقین پیدا می‌شود اگر به وجود بیاید چون از یک طرق‌هایی می‌شود علم پیدا کرد،

تنقیح این بحث هم که بحث انسداد پیش آمده به همین دلیل است یعنی آن‌ها قبول کردند که ما کلاً انفتاحی هستیم به فرض انسداد حالا آمدند بحث کردند در کفایه خود ایشان می‌گویند یقین‌هایی پیدا می‌کنیم اما آنهایی که می‌گویند یقین پیدا نمی‌کنیم فقط ظن پیدا می‌کنیم که باید با این ظن‌ها عمل بکنیم که خیلی ازشان خراب‌تر می‌شود در عمل، می‌گویند اگر آن فرض را داشته باشیم چه اتفاقی می‌افتد می‌آییم بحث می‌کنیم اما شهید صدر مبنای دیگری در این جا دارد و جور دیگری وارد بحث می‌شود

پس به طور کلی ما یک تعریف عقلانی از علم داریم که هم اخباریون و هم اصولیون این تعریف را قبول دارند و در باب غیر علم اختلاف پیدا کردند، آقایان اصولیون گفته‌اند آنجایی که علم پیدا نمی‌شود به صورت طبیعی ما توانسته‌ایم، امارات و استدلال‌اتی پیدا کنیم که ظن‌های عقلانی را تبدیل به امور یقینی بکنیم که معنی علم را بدهد اما اخباریون این را قبول نکردند گفتند نه ما چون دیگر آن چیزی که تبدیل می‌کند به علم ظن‌های ما را حضور معصوم است و چون حضور معصوم دیگر نیست ما در به اصطلاح همین ظنون خود می‌مانیم و عمل به ظن بهتر از این است که عمل نکنیم، ما ناچار هستیم به ظنوناتمان با حفظ ظن بودن عمل کنیم، معنی انسداد باب علم را این گرفتند و

معنی انفتاح باب علم در نظر آقایان این است که ظنون را قدرت تبدیل کردنش به یقین دارند که انفتاح است بنا به یک تعریفی عقلانی از علم و ظن، پایگاه منطقی ما می‌گویند علم چیه ظن چیه بر تکیه بر او بحث انسداد و انفتاح در نظر اخباریون و در نظر اصولیون تعریف می‌شود

بر می‌گردد به دلیل عقلی که حجیت..... اخباریون چون

تعریف چیه از کجا آمده

دلیل نیست از منطق آمده

در نظر اخباریون معتبر است، این‌ها که در باب شارح باید دلیل عقلی یعنی که ما را می‌خواهد برساند به یک حرفی از شارح، به یک استنباط برساند

حالا ما گاه شما موردی صحبت می‌کنید مثلاً فرض کنید این کتاب الله است مثلاً آیه‌اش را خوانده‌اید و گفتید توی این دخالت بکند یا نه، یک وقت من می‌گویم نه من موضعم فقه است، در موضع تأسیس یک تخصصی هستیم که آن تخصص را می‌خواهیم حاکم کنیم بر همه وجود روایت و حدیث و کل فقه، بعد بر خود آن تخصص یک تعریفی به نام تعریف علم را می‌خواهیم حاکم کنیم بر همین وجوه خود آن تخصص، در ریشه ریشه داریم حرف می‌زنیم، در ریشه ریشه اخباریون چه می‌گویند

...آن‌ها می‌گویند استدلال

مصلحت نزد شارح است که آن قدر اچی می‌شود این مصلحت به قول شهید صدر که شارح می‌آید حکم برای آن صادر می‌کند مقتضی حکم مصلحت است، اگر من به مقتضی پی بردم، بدون جهت و بدون روش

خطابات از روش عقلي پي بردم مي توانم بگويم حکم شارع؟

نه

چرا؟

چون بايد معينش باشد معيني از شارع باشد

چرا بايد شارع بگويد براي اين که علت براي ما معلول

است، اگر من علت را فهميدم ولو اين که معلول و

حکم نیست، اما مي دانم که حکم مي بايد بود

یک بحث علت داريم یک بحث طريقت ما واقعا

مي رسيم به علت يا طريقت، يعني مي رسيم به اين که

راه به واقع دارد راه به فهميدن کلمات شارع دارد راه

در فهميدن استنباط دارد اين را ما مي خواهيم در

بياوريم يا اين که علت ما مي خواهيم به حکم برسيم

استنباط الحکم بکنيم الان من مي گويم خطاب شارع

اينجاست، خطاب را مي خوانم به حکم مي رسم اين

مي شود استنباط درش هم استنباط نمي شود شارع اين

را گفته، یک موقع من پي مي برم عقلاً به مقتضي حکم،

عقلم بهم مي گويد قطعاً شارع مي بايست در اين

مقتضي حکم صادر مي کرده علت فاعلي بوده مقتضي

بوده مانع هم نبوده بايد حکم صادر مي کرده مي گویند

شما قياس مستنبط العله که براي ما حجيت هم دارد

بعد قياس هايي که منصوص العله باشد

چرا حجيت ندارد؟

چون مي گویند قياس است، خود قياس واقع ندارد،

شارع حجيت قرار نداده

قياس را يا برهان را کلاً قياس

در تمثيل

قياس منطقي در فقه مي شود تمثيل قياس منصوص

العله اين شراب است حرام است اين يکي فقاغ است

چون مسکر است مثل شراب است حرام است اين

قياس منصوص العله است چون علتش بيان شده که

همان اسکار است مستنبط العله حجيت ندارد منظوم

اين نيست شما مي خواهيد بدانيد آيا خود عقل

مي تواند راه داشته باشد يا اين مقتضي حکم بوده

سؤال من نه مستنبط العله است نه منصوص العله

قياس نيست

به عنوان دليل آيا مي تواند قرار گيرد که ما حکم را در

بياوريم يا نه؟

بله

بحث همين دعوي اخباريون از همين جا شروع

مي شود که آن ها دليل عقلي را حجيت قرار نمي دهند

فقط مي گویند دليل نقلي، دليل عقلي را توضيح مي دهد

که همه بديهيات همه چيزهايي که با عقل نظري در

مي آوريد همه را چيزهاي فلسفي را بايد بگذاريم کنار

من ديشب بررسي کردم یک دور تاريخ اصول را

مطالعه کردم، که اصول از کجا پيدا شد در شيعه، در

اهل سنت از کجا پيدا شد که اختلاف است بين اين

سه نفر که شافعي بوده يا حنفي يکي شافعي بوده يکي

حنفي اين جا اختلاف است که کدامشان اولين بار

اصول را نوشته اما در شيعه ما مي گويم از شيخ مفيد

شروع شد اين جا مرحوم نائيني گفته از شيخ مفيد

شروع نشده اين استاد شيخ مفيد به نام ابن عقيل او

اولين بحث را شروع کرد، حالا بررسي کردم در سير

تاريخي ديدم چقدر فاجعه آميز بوده يعني هر کدام یک

چيزي را گفتند دوباره یک قرن و نيم بعد از شيخ مفيد

تعطيل بوده بعد دوباره راه افتاده علم اصول بعد دوباره

مدت مديدي تعطيل بوده یک سير پيدايش خيلي

اسفناكي داشته تا ابن جنيد، ابن جنيد استاد شيخ مفيد

بوده و اولین شیعی است که اصول را مطرح کرده، و
 جالب اینجاست که استادی داشتیم که می گفت
 ابن جنید اول سنی بوده بعد شیعه شده و به خاطر
 همین هم فتوایش زیاد در آن قیاس به کار برده که فقها
 وقتی می رسند می گویند این جا اشتباه کرده، حالا این
 ابن جنید اولین کسی است که اصول شیعه را آورده از
 لحاظ تاریخی هم این جا یک مقدار مشکوک است، این
 رفتار، شیخ مفید هم مطرح کرده تا... از این بگذریم،
 بحث عقلی است اگر ما می دانیم اگر یک چیزی مسکر
 باشد حرام است، مفسده داشته باشد، مفسده اکیده، بعد
 پی ببریم که مصلحت این شیء مفسده حکیمه دارد
 حکم می کنیم حرام است
 بحث این است که کبرای شرعی باید بیاید در قیاس،
 چرا باید حتما ما کبرای شرعیه داشته باشیم، چرا باید
 طریق ما حتما طریق خطابات شارع باشد؟
 این پیش فرض در عقل است که بالاخره خطا می کند
 یعنی احتمال خطا درش هست
 اگر به یقین برسیم
 لزومی ندارد برسیم
 اگر رسیدم حجت ذاتی دارد که این در نزد شارع
 مصلحت اکیده دارد باید بگوییم واجب است
 مصلحت اکیده را شما از کجا آوردید،
 حتما باید یک کبرای شرعی باشد ولی ما قطع برسیم
 بحث وجوب و متابعت است شما صحبت می کنید
 واجب متابعت کند فرد را
 حکم چرا از طرف شارع صادر می شود برای تحقق
 مصلحت یا مطابقت شما
 مطابقت

اگر بگویی مطابقت مشکل ایجاد می شود یعنی
 می خواهی بگویی که جبر حکم از طرف شارع برای
 متابعت است، یعنی شارح برای این که حکم را متابعت
 بکنی، شارع اگر بگوییم حکم را صادر کرده برای
 این که شما متابعت بکنی تا به فیض برسی به اصول
 کمال برسی این جا علت کمال شد می شود اطاعت،
 این جا حکم کاملاً اعتباری است یعنی اصلاً مصلحت و
 مفسده مهم نیست اصلاً شارع یک چیز الکی بگوید
 بخواهد شما اطاعت کنید به کمال برسید
 طریقتش است
 در علت صدور حکم، اگر علت صدور حکم این است
 که شما متابعت بکنی تا به کمال برسی
 بحث ما اساساً این بود که آیا عقل ما می تواند واقع
 باشد یا نه، بدون حکم شرعی
 بحث این نیست که عقل می تواند موضوعاً کار کند یا
 نه، بحث این است که عقل این کار را کرد، بحث
 ثبوتی است نه اثباتی، عقل آمد این کار را کرد،
 بحث اثباتی است یا ثبوتی
 ثبوتی
 آیا عقل می تواند دلیلی محسوب شود یا نه
 یک وقت ممکن است بگوییم عقل ما نمی تواند به
 مصلحت برسد یک موقع نه عقل ما مصلحت رسید
 اگر مصلحت را فهمید آیا می تواند بگوید حکم است،
 این مبانی اش بر می گردد به علت صدور حکم، اگر
 علت صدور حکم را شما بگویی صرف اطاعت است،
 یعنی شارع چیزی گفته شما اطاعت بکنید تا برایت
 اطاعتی بوجود بیاید آن وقت می شود اعتباری اما شما
 می خواهید بگویید حقیقی است

نمی‌گویند اعتباری می‌گویند چون قطع حکم به این وجوب و متابعت نمی‌کند. شارع حکم وجوب و متابعت نمی‌کند مصلحت و مفسده را می‌گوید، ذکر مصلحت و مفسده ممکن است در انشاء باشد یک بار شارع می‌گوید به خاطر مصلحت یک بار می‌گوید به خاطر اطاعت کردن اصلاً حکم شارع در چه مرحله و چه سطحی است بحث ما این است که چرا شارع حکم کرد چرا گفت نماز بخوان؟ دو فرض دارد یک فرض این است که مصلحتی را خواسته اخبار بکند یک فرض این است که مصلحتی پشت این نیست، مصلحتش این است که یک چیزی را گفته شما را امتحان بکند این بحث همان بحث سببیت یا ثبوتی می‌شود که شیخ انصاری مطرح کرده‌اند که آیا خود عقل ما می‌تواند به این مصلحت ثبوتی برسد یا نه؟ من دارم در علت صدور حکم بحث می‌کنم آن بحث بعدی ماست، یک مرحله عقب‌تر بیاوریم، من از شما سؤال می‌کنم چرا خدا گفت نماز بخوان، آیا مصلحت داشت یا نه، خواست شما را امتحان بکند این دو گروه است اشعری‌ها می‌گویند معدایی بوده، معدایی پشت این حکم شارع می‌گوید سلّم پشت این مصالح دینی است، حقیقی و خارجی، مجتهد وقتی به شما می‌گوید سلّم معتزله‌ها این جور می‌گویند نه آن‌ها می‌گویند پشتش معدایی نیست اشعریان می‌گویند معدایی نیست، آن‌ها می‌گویند همین که شارع گفت خودش می‌شود معداً، همین که شارع حکم داد حسن و قبح عقلی

معداً برای مجتهد، که می‌گوید سلّم آیا معداً دارد یا نه، یعنی این که یک محکی، یک مصلحت و مفسده داشته باشد یعنی اخباری باشد آره، آن که شارع می‌گوید مفسده و مصلحت است بحثی دیگر است، این که فقیه رسید به این، آن می‌شود کلامی الان شارع گفت نماز بخوان چرا گفت چون این جایی کلام اثر دارد مصلحت سلوکی دارد، مصلحتی دارد که ما را می‌رساند به راه باقی یعنی در واقعیت خارجی نماز خواندن یک اثر خارجی دارد و خدا به آن اخبار می‌کند این یک فرض است فرض دیگر هم است، و آن این که عین حسن و قبح شرعی بگوییم نه حسن و قبح ذاتی، این شبیه حسن و قبح ذاتی می‌ماند، بگوییم همین که شارع گفت نماز بخوان اصلاً جعل کرد مصلحتی را این معنای سببیت دارد، مبنای شما کدام مصلحت را می‌گویید قبول دارند اصولیون سلوکیت یعنی یک مصلحت خارجی در واقع بود شارع از آن خبر داشت به ما اطلاع داد شارع این جا به ما اطلاع داد اگر خودمان به آن پی بردیم به هر روشی به قطع رسیدیم واجب می‌شود یا نه به این می‌گویند مسلک طریقت مسلک جدید نمی‌گوییم یعنی وقتی که با عقل حرکت می‌کنی می‌رسی به علتش

علت نیست من دارم می گویم دو مسلک است یک این که شارع بیاید مصلحت را ببیند به ما خبر دهد دومی این که همین که مصلحت را گفت ایجاد شد جعل کرد مصلحت را

یعنی پشت این اماره ای که شارع می گوید، پشت این حکم می رسیم به یک واقع،

می گویم این جا شارع واسطه است من نمی خواهم شق سوم بگویم می خواهم بگویم در شق اول که مصلحتی در واقع است شارع به ما اخبار می کند اگر در همین شق من خودم به واقع اخبار پیدا کردم در یک حالت خاص و شاذی

مؤید از شارع است یا نه؟

نه

نه این ها می گویند باید باشد

نه می خواهم خود شما صحبت کنید نه این ها، اگر مستقیم مبنایی طبق مبنایی که گفتند این جا یک واقعی است که شارع از آن خبردار شده و علم دارد به من گفته اگر من خودم به این واقع علم پیدا کردم بر من واجب می شود چون مصلحت را شارع خواسته، هر چیزی مصلحت داشته باشد شارع خواسته، من فقط یک مصلحت داره پس حکم را عقلاً که شارع

خواستند این باید وجوب برایش بیاید

بله شارع نمی تواند قطع مرا بگوید من می خواهم برسم که این، از این هم باید ببینیم در چه محدوده ای است، در محدوده دستیابی به حکم است یا حکم را می دانی ولی موضوع است

چه حکم چه موضوع شما نمی خواهم بروی سراغ مبنایی که آقایان اشاره دارند شما خودت از لحاظ

مبنایی طبق مصلحت سلوکیه ناگزیر می شوند همچنین چیزی را بگویند چون می گویند یک چیز واقعی بوده اگر من به واقع دست پیدا کرده انگار که شارع به من گفته چه فرقی می کند شارع می بایست می گفته شاید گفته به دست من نرسیده

بله این قدر رسیده برایشان حجت است واجب

متابع است و شارح هم می گوید اثباتا و نفیا شارع برای شما قطع نگذاشته و نمی تواند برای شما اثبات کند که این جا هم قطعی داشته باش

چون حجیت خود را از قطع گرفته

باید ببینید اگر این مبنا را ما قبول کنیم چقدر با مبانی دیگر جور در می آید، علم اصول چگونه تعریف

می شود

خودشان این کار را تعریف نکردند و اجازه نمی دهند

بحثی که امروز صبح بود همین بود که ما اگر روی یک مبنایی بحث می کنیم این را بیایم گردش بدهیم در سایر مباحث دیگر

الان به نظر شما مرحوم آخوند یا شیخ انصاری چه گفته اند در این مورد می گویند اگر ما عقلاً برسیم به یک مصلحتی این برای ما وجوب می آورد یا حتما خطاب شارع می خواهد

وجوب می آورد و قائم مقامش هم

قطع تعریف که می کنند شما از طریق قطع بررسی به حکمی که شارع گفته یعنی قطع پیدا کنی که شارع حکم داده به وجوب نماز سلّم به این می گویند قطع طریقی من منظورم این است که متعلق قطع حکم

نباشد، مصلحت باشد، این را بعید می دانم این دو نفر آقایان و بقیه اصولیون قبول داشته باشند اگر این متعلق قطع ما حکمی نباشد، خود مصلحت باشد

بحث کلامی باشد

این را قبول دارد کسی که بگوید وجوب می آورد من بعید می دانم چون خیلی خلاف ظاهر است این حرف بحث حسن و قبح بحث مصالح و مفاسد می شود می گویند نمی شود

یعنی حسن واجب نیست

نه می گویند مصالح و مفاسد نوعی است در نوعی هم ما نمی توانیم چیز کنیم یک وقت است ما نمی توانیم با عقل برسیم یک موقع است ما فرض می کنیم رسیدیم آیا با فرض رسیدن وجوب می آید

اصول با فرض پیش می روند یا نه

اصولی که پر از فرض است می گوئیم فرض کنید که علم پیدا کنیم به دو چیز که نمی دانیم که این است یا آن فرضش اشکال ندارد مشورت است، بله شما بگویید عقل ما توان این کار را ندارد تا حالا عقل نتوانسته به این مصلحت برسد اما اگر رسید چي؟

باید فکر کنم

یکی فکر کنید یکی هم تتبع کنید بدونید چي گفتند خانم قوانینه، زیر بار هیچ کس هم نمی رود اگر زیر بار کسی هم رفت.. می گفتیم حجیت دین به عقل هم همین است

همین است

می گفت دینداری دینداران اثبات می شود به حرف من دین زاییده عقل حضرت تعالی است، عجب، این چه عنایتی است تو خودت و بچه ات و همه قومت خلق می شوی، خلق هم که می شوی چیکاره هستی، که بگویی دین و پیامبر زاییده شماست این غلطها چیست که می کنی؟

عقل را باز هم مارکسی مطرح می کند

حالا در عالم بالا میخشد در سینه عقل رفت، عقل را قدسی اش می کنیم آن جا که قدسی کردیم آن جا روبروی نبی اکرم هست نبی اکرم یک تعریف از علم می دهد می گوید خضار علم منم، زیارت جامعه هم برایت رسانده، شما می گویی نمی شود ما قدسی هستیم، زیر قدسیت ما نزن، من هم می خواهم بزنم، علم کشف از واقع، حالا می رسم به این یک حرف فرهنگستانی بزنم که فضایی بحث بدهد به شما بعد بر می گردیم چیز آقایان را نفی می کنیم. یک بحث حضور کردند در زمان حضور معصوم، معصوم هر تصرفی در بنده بکند از باب هدایت، چه کلاما جواب سؤال مرا بدهد چه به این که قائلیم تصور تکوینی دارد ظرفیت قوه عقل من را بالاتر برود، همین طور که شاهدش هم بوده بعضی از اصحاب خواستند اسم اعظم بهشان داده شود دادند پیر شده جوان ۲۰ ساله بود اسم اعظم را دادند بهش ۹۰ سالگی پیر پیر، حالا فرض می کنم دادند تصرف کردند در ظرفیت عقلانی شان باز بنا به اعتقادات هر تصرفی بکنند متناسب است با ظرفیت شما، این جور نیست که این قدر تصرف بکنند در ظرفیت شما بگویند نه شما کوتاهید، شما بیایید بغل امام جعفر صادق ما برویم جای شما، تصرف می کنیم شما نبی اکرم شوید ما می رویم امین شعاع می شویم فرقی نمی کند، چنین چیزی حرف غلطی است بنابراین بالاترین حرفی که فرهنگستان می زند در علم اصول معنی اش تا آخر علم ظاهری است، حقیقت علم نیست، ظاهری هم نه به آن معنایی که می گویند ما ارتقائش دادیم توقف در ظاهر و عرفی شدن نه، من تصرف کردم قوه عقلانی ام را بردم در فهم از روایت

زیاد کنم، بر حد اعلایش، همچنین چیزی خلاف است به استناد ما داته، ولی خوب متناسب با رشد شما بالاترین ظرفیت را هم که بدهند که بشوی سلمان پرده کعبه را هم بگیری به مردم بگویی یا ایها الناس تا روز قیامت برسید من مسأله به شما می گویم هر خبری می خواهید به شما می گویم این معنی اش پیغمبر شدن نیست، این معنی اش جای نبی اکرم گرفتن نیست، این یعنی بالاترین رتبه ایمانی دادن به معصوم ولو که برایش زیارت امام دارد یک غیر معصوم داری که برایش زیارت نامه معصوم داری، این کیه، سلمان فارسی، این معنی اش این است که من فردا با زیارت جامعه ایشان را خطاب کنم، خیر، همچنین چیزی نیست. بگویم سلمان قضا علم الله است چنین چیزی نیست، این حرف فرهنگستان که بالاتر از این حرف نیست فعلاً در باب فهم از متن باز هم ما بهش علم نمی گوئیم بهش می گوئیم حجت ولی حجت در تکامل نه حجت بندگی عباد و عبید فرار از جهنم حجت به معنای کسب رضوان، به معنای رتبه بالای تکامل پیدا کردن و قوه عقل درش تصرف کردن و بردن در حد ایمان و درجه... و آن چیزهایی که گفتم شما می گوئید ضرورت تفکر بر می گردد به وجوهی که سند است

در وقتی که حاضر است معصوم، مکانیزمش رجوع است، ولی در رجوع هم فقط بسنده به کلام نمی شود معصوم دستش بند نیست که فقط با بیان کلام بگوید، خیلی از حرف های دیگر هم می تواند بکند که شما تفقهتان بالا برود حالا می آیم در دوره غیبت، اصل تلاش، مثل دوره حضور تمام شده است، یعنی فقیه باید تلاش کند عرف مردم لازم نیست، عرف مردم

وظیفه دیگری دارند، فقیه کارش می شود تلاش دائم التزاید در فهمیدن کلام، در زمان حضور، رجوع است، در زمان غیرحضور، تلاش عقلانی، کشف قاعده مند کردن، تعبدش را قاعده مند بکند، توسل هم وارد شده، از آن طرف روایاتی هم وارد شده که پرسیدند در زمان غیبت شما حظی از حضرت ولی عصر (عج) دارید یا نه می گویند داریم، نه حض حضور، حض لقاء، حض ایجاد بستر کردن که این مطلب را فهمیدن هست، اما نه به آن شکلی که حتما حاضر هستیم از طریق بیان باشد یک قول دیگر اضافه شود، پس در زمان غیبت هم کیفیت تلاش مکانیزمش عوض می شود که برایش هم فلسفه تاریخ گفتیم که کلاً امتحانات دوره غیبت، عقلانیت است و باید عقلانیت کثافتش دفع بشود و نورانیتش هم به حد اعلا برسد آن بحثش را در فلسفه تاریخ گفت یعنی در اعتقادات خودمان گفتیم که موجود نیست گفتیم خوب می شود به دست آورد معصوم با کلماتش حاضر است حضرت تعالی هم با سلامی که می کنی ان شاء الله استفاده می کنید و محضوض می شوید و عباد را هم راهنمایی می کنید، پس ما حجت پیدا می کنم، حجت هم تعاریف مختلف دارد از معذرت و منجزیت که حجیت را به آثار تعریف می کنند تا حقیقت حجیت که تعبد درش اصل باشد بعد تعبد قاعده مند بشود باز قاعده مند هم که شد شما میخ عالم نمی شوید باید احترام بگذارید به بقیه فقیه هایی هم که رفته و گدایی کرده اند، کمال تلاشش را فرهنگستان چپ تعریف می کند، ابتدا تعبد، توسل، گریه، زاری، در خانه خدا و معصوم بعد این می آید در قاعده مندی، قاعده مندی تبدیل به زبان هم باید باشد یعنی خلافت از شما می خواهند در دوره غیبت، بنا به

فلسفه تاریخ‌تختان باید نردبان هدایت درست کنید، ادبیاتی درست کنید بتوانید دیگران را هم دستگیری کنید یعنی ایجاد یک سفینه فکری، که فاصله دارد با ارتکاز، مبدل باشد، ارتکاز را بیاور در خانه خود کلمات، یعنی مردم برسند به این امور که شیعه بشوند انس پیدا کنند به مفاتیح، دجا، حقیقت آن کلمات ولی شما مبدل هستید پس باید خلافت کنید ایجاد کنید بعد این که ایجاد کردید باز هم شما نمی‌توانید بگویید ما خیلی کار کردیم می‌گویند نه ایمان فرهنگ مذهب را به رسمیت بشناسید. ایمان مذهب فقهای اعظام شیعه را به رسمیت بشناسید این‌ها پرورش یافته در خانه حضرت هستند باید به تفاهم برسید یعنی باید دستگیری بکنید

حجت را چه به آثار. تعریف کنیم چه به غیر آثار اختیار برایش حاکم می‌شود

زمین تا آسمان فرق می‌کند با آن قدرت ولایت اجتماعی ندارد با این دارید، با آن حجت تکی و برای خودتان تمام می‌کنید با این تفقه سازمانی باید راه بیافتد، با این، این که می‌گویید تفقه سازمانی یعنی شیعه به یک ظرفیتی می‌رسد که می‌گوید اگر که همه عالم عقولش هم جمع بشود چقدر ما فاصله داریم از معصومین، یعنی درجه خدمت‌گذاری‌تان به در خانه وحي با حقیقت سازمانی‌تان وحدت و کثرت احتیاجتان بیشتر می‌شود و آن‌ها به تفقه سازمانی شما لطف می‌کنند باز شما احتیاجتان به آن‌ها بیشتر می‌شود خیلی حرف است، حجیت به این معنا، طرح کردن این قسمت اولش در باب تفقه

احتیاج به معصوم است، بعدش این طرف، تعمیم مرزوق بودن همه مخلوقات در خانه حقایق عالم در

ولایت اجتماعی دنبال مدللش نمی‌روند راحت امضاء می‌کنند شما می‌روید در خانه ربا و سرمایه‌داران، همه چي دانه، سپردید دست آن‌ها خوش هستید، دست هنرمندان و کف بزیند متدینین این کار را می‌کنند هنر دارند امضاء می‌کنند خیلی چیزهای دیگر هم امضاء می‌شود آن یک اثرش، اثر دوش متحول کردن و سراب‌گونه بودن همه علوم دانشگاه که مثل بتک دارد مغز همه شیعیان را له می‌کند است، قدم سومش رسیدن به یک ماشینی برای اداره، این یک چیز دیگری نیست به نظر ما وقتی می‌گویید حجیت بر می‌گردد به تعبد، قاعده‌مندی و تفاهم اجتماعی، دقیقاً تعریف حجیت در منزلت سازمان است ارتقا دادن شیعه به، یعنی فقهای و مرزوق شدن در خانه معصومین به رفع تفقه سازمانی نه تک‌تک، این برای کارت زیارت، حالا بر می‌گردیم به تعریف آقایان در دستگاه تصرف شما تفقه به چي برگشت ضرورت اجتهاد در زمان غیبت، فلسفه‌اش را گفتم در فلسفه تاریخ می‌گوییم که گفتیم که امتحان‌های حسنی است و عقلانی و روحی و شما در مرحله‌ای که غیبت است، مرحله اول پیامبرانی که معصوم بودند حاضر بودند، مرحله سوم هم که می‌فرمایند حضرت ولی عصر (عج) ظهور می‌کنند بعد ایشان هم عالم رجعت می‌شود یعنی معصوم حاضر است می‌ماند این وسط، این وسط غیبت است دلیلش امتحانات عقلانی است، بحث‌های کلامی است، تفقه به معنای استنباط احکام شرعی فرعی است نه هنگام ضرورت این شما در دستگاهتان به چي تعبیر می‌کنید

نه این تعریفی که گفتم می‌شود اصل کلام بنده در آن‌جا ضرورتی نیاز تبعیت از انبیاء چیست، در کلام امروز چه گفتند، گفتند فهم بشر، عقل بشر از تشخیص عدل و ظلم در رفتار فرد، ناقص است نمی‌تواند بنابراین ما باید از انبیاء حرف‌شنوی داشته باشیم این باطن استدلال شما است یا نه،

مجتهد می‌رود سراغ استنباط حکم برای چي برود، ربطی دارد به اصل کلامی، آن اصل کلامی چیه؟

اصل کلامی همین است که خدمتان عرض کردم، می‌گویند عقل قدرت فهم عدل و ظلم در اعمال و رفتار اختیار عباد را ندارد، مصالح و مفاسد یعنی عدل و ظلم است، فعل و اختیار عباد را قدرت تشخیص را ندارد یعنی پیدا کردن خیر و شر می‌گویند چرا، در معنی حسن عدل و قبح ظلم به عنوان اصل باید عملی، حکمت عملی آن‌جا که بدیهی عقلی است در آن‌جا، کبرایش است یعنی اگر فهمیدید عدل است قطعاً باید انجام بدهید اما در صغرایش موضوع عدل حسن است یا عدل است یا ظلم

است این ناقص است چون توانش را ندارد غیر مستقله می‌شود عقل آن‌جا دیگر از خودش استقرایی ندارد

یعنی عقل در کبریاتش در قضایای کلی‌اش مطلق است، می‌گویند بالاتر است اما در... ضعیف است، عقل تجربی می‌خواهد حکومت کند چون متکی به حواس است

عقل هم دخالت داده می‌شود یک جا شما دارید به وجهیت... می‌گذارید مثال عدل است یا مثال را

ایشان ناقص گفته حسی و حس هم خطا می‌کند اما خود عقل نه توانایی دارد که مستقل از حواس است تحلیل بدهد که... است

صغریات اگر موضوعات عقلی باشد احتیاج به شارع ندارد اگر موضوعات، به اختیار برگردد یعنی اگر بحث، بحث ذات و اثر باشد موضوع حکم عقل است، موضوع جریان چي است، علیت، اگر موضوع، موضوع شد، موضوع اختیار، از موضوع منطق و فلسفه بیرون است، می‌شود اعتباریات بحث جریان نسبت نیست، این بحث منطقی است دارم می‌گویم وقتی اختیار بحث جریان تناسب است، ملاکات عملی خروج موضوعی دارد از بحث عقل،

عقل نظری در اصول حاکم بر عقل عملی است، تکیه‌گاه عقل عملی، عقل نظری است شما در آن‌جا هر وقت در عقل عملی احتیاج به جریان نسبت داشتید عقل می‌آید، برهان را هم می‌توانید بیاورید اما بحث تناسب را چطور، اختیار من نسبت به اختیار مولا که گفت سلّم نماز بخوان این دو اختیار است، این بحث دو تا ذات است که نسبت به هم دارند یا بحث دو تا اختیار است و بحث دو تا فعل است و بحث دو تا مقصد است و هماهنگی‌اش لازم است، موضوع حکم تناسب است نه نسبت، چون مقصد می‌خواهد ذات و اثر نیست، منطق صوری می‌گوید از دم بحث‌ها بیرون است، خروج موضوعی دارد، چون خروج موضوعی دارد بحث عقلایی است

احسنت، پس چون شد بحث عقلایی و بحث تناسب آن‌جا می‌گویند باید یک کار دیگر بکنیمش، کاری که می‌خواهند بکنند، منطق، فلسفه، تبعیت از، بحث

متدولوژی‌اش بود، ولی بحث کلامی‌اش می‌گویند عقل عاجز از تشخیص عدل و ظلم فعل عباد است، عاجز هم هست به دلیل اختیار و این موجود اختیار را کس دیگر خلق کرده تناسبات عدل و ظلمش را آن می‌داند، او منزلت اشراف دارد، این خودش بر منزلت اشراف در این موضوع نیست چون احاطه و اشراف تام ندارد، این استدلال آن آقایان است، شما دارید چه می‌گویید، می‌گویید عدل و ظلم در هر مرحله تاریخ، فرق می‌کند، اگر ذاتا، می‌گویند ظلم ذاتا قبیح است عدل ذاتا حسن است

نه ما الان آمدیم از این طرف، برآیند فلسفه نظام ولایت را، حالا بعد این‌ها استدلال‌تشان را چطوری باید کار تطبیقی بکنیم و بحث‌های دیگر ما داریم مقایسه دو مبنا می‌کنیم دو احتمال می‌دهیم کنار هم، می‌خواهم بگویم شما در مجموع می‌گویید فلسفه خلقتی داریم، در فلسفه تاریخ عدل و ظلم‌ها را متنوع می‌دانیم، تنوعش مرحله اول حسی و دوره دوم عدل و ظلم‌های عقلانی و سوم شهودی است، در دوره عقلانی‌اش هم باید ولایت بهتان بدهند بعد بگویند فاسد شدید یا نه

خود ظلم آیا می‌تواند مفهوما و ذاتا حسن باشد؟ نه می‌خواهم بگویم من اصول موضوعه‌ام را باید از کلام خودم بگیرم یا از کلام شما هر دو تایش

نه، من دارم می‌گویم یک کلامی عارف گفته یک کلامی فلاسفه، یک کلامی متکلمین یک کلامی هم ما، علم اصول زاینده کلام است یا مستقل؟ اگر مستقل

است که منطق است هیچ چي اضافه و کم ندارد، همان اندراج است و... فکر کردن است، فکر کردن به معنای عام، اگر شد فهم از دین می‌گویند دین از کجا بحث کلام است، دین که از فلسفه و منطق در نمی‌آید، تازه در فلسفه هم وقتی برسید به فلسفه به معنی الاخص از آن در نمی‌آید آن‌جا بحث اختیار است بحث علیت نیست، بحث خیر و شر، یعنی پایگاهش حکمت عملی است، حالا ما بحثمان سر این است که مقایسه کردیم، حالا برگردیم به حرف‌های آقایان تعبّد، قاعده‌مندی و تفاهمش کنیم بعدا بیشتر توضیح می‌دهیم آقایان رسیدیم به این که اخباریان را پیدا کنید قولشان را، حالا آقایان اصولی می‌خواهید بحثش را بگذاریم جلسه بعد اقوال را بیاورید خوب است، اخباریون تعریف علم را چي می‌گویند، اصولیون تعریف علم را چي می‌گویند، علم یعنی چه، علم پیدا بکنیم، ظن پیدا بکنیم یعنی چه، اخبار به علم، جرح و تعدیل به قطع را، قطع را، شما که گفتی انسداد سریع و... با انسداد علم چگونه و صلی الله علی محمد و آله و سلم

«باسمه تعالی»
مبانی اصول کفایه

جلسه ۵

حجۃ الاسلام و المسلمین صدوق: آمده کاری را که منطق انجام می دهد آمده کار فلسفه قرار داده، می گوید ضرورت دارد که ما بین حقایق و واقعیات از اعتباریات و وهمیات تفکیک قائل بشویم کی این کار را می کند؟ اول چي داریم، این طرف ستون بنویسید واقعیت، واقعیت اعم از هستی و نفس الامر، دو سطح دارد سه سطح دارد ۱۰ سطح دارد، نفس الامر به علاوه واقعیت خارجی که آن هم برایش دو سطح قائل شوید بگویند عالم مجردات عالم مادیات، هر چي که می خواهید بگویند، این ها می شود واقعیت، می رود در آن بخش، این طرف می نویسید حقایق، وهمیات، اعتباریات، حقایق چیست، تعریفش را نوشتند ادراک مطابق واقع، یعنی علم این می شود حقیقت، اعتبار چیه؟ ادراک که ما به ازاء واقعی ندارد باز هم ادراک است، اعتباریات تعریفش این است، فرقی با حقیقت این است که آن یک ما به ازاء خارجی دارد این ندارد ولی ادراک هست یکی دیگر می گویند این که می گویی ما به ازاء واقعی ندارد ما به ازاء فرضی در ذهن دارد یعنی مصداق ذهنی دارد اگر نداشته باشد که نمی شود ما به ازاء خارجی ندارد نه ما به ازاء ذهنی، فرد ذهنی دارد، جامعه، لشکر، اگر فرض نکنی که نمی توانی اعتبارش بکنی، وهمیات باز ادراکی است که نه ما به ازاء خارجی دارد نه ما به ازاء ذهنی، ولی ادراک است که بعضی هایش عدمی است بعضی ها وجودی،

بعضی هایش عدم محض است، بعضی هایش هم مثل سیمرخ فرض دارد، صورتی است آمده، فرد ذهنی هم ندارد این تقسیمی است که آقایان می کنند پس هم وهم هم در اعتبار هم در حقایق نسبت اصلی که می شود ازش انتزاع بکنی ادراک است، صورت، علم، علمی حصولی نه حضوری، صورۃ حاصلۃ عند العقل تعریفی است که در منطق دادیم، در مقابل شما آن طرف واقعیت است اعم از نفس الامر و غیر نفس الامر، موضوع این طرف حکم منطق، تمیز بین ادراکات، خط کشی است که بگوید چه ادراکی حقیقی است، چه ادراکی غیر حقیقی، موضوعش مفاهیم است، جرح و تعدیل کردن علم است، آن جا چطور، آن طرف خط، این است که بیاید بگوید که در واقعیت چه چیز اصیل است وجود اصیل است ماهیت اصیل است، ماده اصیل نیست، به کفار بگوید ماده اصیل نیست، ما این تفکیک را کردیم به نظرم می آید که تحلیل باید یکپارچه بگیریم وهم و بگیرند ما که حرفی نداریم یکپارچه ببینند، برای ما توضیح بدهند ما یک توضیحی دادیم از حرف خودشان آن ها هم یک توضیح بدهند بگویند نه جمله ای که از ما خواندید این نبود بفرمایید، ما استفاده کنیم از محضرشان حالا ربطش را می گویم خود علم، خود منطق، خود سنجش، خود ادراک، خود صورت، خود علم حصولی، کلش را یک دایره تویش بکشید بگویند این

هم واقعيتي دارد؟ بله، پس از حيث‌هاي مختلف مي‌شود ديدش، از حيث واقعيت بودن فردي است از آن چيز آن طرف، هر چي آن‌جا تمام كردي وجود اصل است اين‌جا هم وجود، آن‌جا گفتي ماهيت اصل است، مادي نيست، اين‌جا هم همين طور، هر حكمي براي واقعيت تمام كرديد اين‌جا جاري است، پس بفرماييد كه فلسفه بر منطق مقدم است از اين حيث مقدم است درست هم است، حالا مي‌رويم برمي‌گرديم مي‌خواهيم بگويم آن را چگونه تمام مي‌كنيد چون خطايي مي‌كنيد احتياج به خط‌كش داريد لذا براي اين‌كه به خطا نيفتيد از حيث خطا و ثواب، منطق مقدم است، از حيث چه چيز اصيل است كه در همان اصالت حكمش جاري مي‌شود بر بقيه، فلسفه مقدم است، از حيث اين‌كه دچار خطا نشويم منطق مقدم است بين اين دو حكم جمع بفرماييد آقايا، حيث از جنبه غرض است يعني از جنبه مادو دو حيث قابل اعتنا دو حكم هم به ما داده حالا نمي‌دانيم اول اين پايمان را بگذاريم راه برويم يا آن پايمان را، كدامش را، نگاه، نگاه قوم مي‌كنيم، بزرگان قوم، قوم چگونه راه رفتند ما آن طور راه مي‌رويم، قوم اول چون در منطق رفتند ما هم در منطق مي‌رويم استدلال نداريم

جوابش اين است كه خود علم منطق غير از واقعيت منطق است در علم فلسفه درست است به علم منطق معلق است اما واقعيت آن..... منطقي هستند با فلسفه روشن مي‌شود ما منطق را مي‌خوانيم قبل از اين‌كه بدانيم وجود علم منطق در ذهن ما چه نوع وجودي است اصيل است يا نه، خود منطق را كمك مي‌گيريم

بعد مي‌رويم سراغ فلسفه، فلسفه مي‌گويد گزارش منطق شما كار كرديد وجود خارجي‌اش اين جور بود، يعني در خود منطق ما محتاج نيستيم به كيفيت وجود. مدركات چه جور است

يعني هيچ فرق نمي‌كند اگر مادي باشد، مجرد باشد، مركب باشد. حالا من يك مثال مي‌زنم فرض كنيم آمدند گفتند مادي در عالم اصيل است، جمعيتي رفتند رسيدند كه ماده اصيل است، آقاي الف مدعي‌اند كه ماده اصيل است، آقاي ب مدعي‌اند كه ماهيت اصيل است، حضرت‌تعالی هم قائلید وجود اصيل است، اين هست در عالم قائلين هم دارد اثرش چيست در منطق، در اين‌كه آقا كه اصالت ماهيتي هستند و حضرت‌تعالی كه اصالت وجودي هستند ثبات و تجرد و همه اين چيزها كه در منطق پايه قرار مي‌گيرد بپذيريد، آقا مي‌توانند نپذيرند چون ماده اصل است و تغيير اصل است، يعني شما مي‌فرماييد وجود آن اثر مي‌گذارد احكام هر چي اصيل است جاري مي‌شود در اين واقعيت، اين بن‌بستش كار مي‌كند... واقعا استدلال‌هاي فلسفي با منطق اين واقعا جاي سؤال دارد كه مادي بودن و متغير بودن آن بستر و فرض كنيد مغز ما ذهن ما كه قرار است مركز قرار بگيرد آيا باعث مي‌شود كه خود منطق متغير شود

شده، آقا مادي بود رفته منطق ديالكتيك ساخته بر اساس اصل بودن تغيير و نفي ثبات و اصل بودن تضاد نه بحث تضاد نداريم، آن چيزي كه در منطق آورده تغيير را اصل قرار داده، ثبات را برداشته

خودش نتایجی که می‌گیرد ثابتند

نه، ما یک سؤال دیگر داریم من می‌گویم آقا هر چي
اصیل دانست در فلسفه حکم کلی‌اش را باید جاری
بداند در منطق این حرف غلط است بنا به منطق
صوری یکی از واقعیت‌های در نظر آقایان فرد است،
فرد منطق است، وقوع دارد، این می‌گوید همه چیز در
حال تغییر است، غلط می‌گوید، ما گزارش می‌دهیم،
سه نفر با سه مبنا، شما باید بگویید ایشان که قائل به
حقیقی بودن ماده است باید لازمه‌اش این است که در
منطقش بگوید تغییر اصل است، این درست است شما
می‌گویید به این که من می‌روم اثبات می‌کنم بهش نه
ماهیت حق است نه ماده خوب ایشان در جواب شما
از راهی می‌رود که می‌گویم نه وجود اصل است نه
ماده، این هم همین را می‌گوید من هم استدلال خواهم
کرد که نه ماهیت درست است نه وجود پس این
حرف علی‌المبنای منطق صوری درست است که آن
چیزی که مفروض ما قرار گرفت در فلسفه احکامش
به عنوان کلی بر فرد منطق هم جاری می‌شود
در عمل جاری کردند

نه چه بخواهد چه نخواهد جاری است با گفتن ما
نیست اگر وجود اصیل است، احکام وجود بر منطق
هم جاری است چه بخواهد چه نخواهد گفتنی است،
دست کسی که نیست، روش مقدم است یا فلسفه، قدم
اول نزاع در موضوع منطق و فلسفه بود، موضوع منطق
علم است، علم هم یعنی سنجش، علم حصولی، نه
علم شهودی، علم حضوری نیست، نه که علم حصولی
به حضوری ربط ندارد بعد ربطش را هم معین می‌کنیم
به حس هم ربط دارد نمی‌خواهم آن را منکر شوم ولی

شاخصه‌اش سنجش، هوشمندی است این موضوع علم
منطق است. بعد می‌آییم موضوع علم فلسفه، فلسفه
موضوعش واقعیت، حقیقت خارجی، به معنای آن
چیزی که در خارج است آن چیست، چي درش اصیل
است، احکامش چگونگی‌اش عوارضش در آن، ییحث
عن عوارضه الذاتیه، ذاتش چیست؟ واقعیت، این
موضوع علم فلسفه است کلی‌اش بنا به مذاق اصالت
نظری‌ها، حقیقت سیلان جاری در خارج که مادیون
می‌گویند، می‌گویند ماده است، هر چه است بعد هم
برود اثبات شود بگویند حرف باطلی بود این می‌شود
موضوع علم فلسفه آن می‌شود موضوع علم منطق بعد
سؤال دوم داریم، تقدم کجا بر کدام؟
از این جنبه که علوم عالی مقدم بر علوم غیرعالی
هستند منطق مقدم است

عالی یعنی چه

ابزار

ابزار یعنی چه

متکی به هیچ علم دیگر نیست

نه یعنی قواعدی دارند خودشان بالاصاله مفید نیستند
فقط ابزاری‌اند برای این که ما به یک علم دیگر دست
پیدا کنیم

نه فلسفه به منطق و همه علوم دیگر در اجماعیال،
فی‌الجمله به هم مرتبط‌اند، در اجمال، اگر آدم بخواهد
صحبت کند یا عرفی حرف بزند نه این مقدم است نه
آن مثل مثلاً شما بگوییم ما گرسنه و تشنه‌مان بود آب
اول بخوریم یا فلان، فرق نمی‌کند

این جا شما فرض گرفتید که هم شناخت شناخت برای ما ارزش دارد هم شناخت واقعیت اما آن‌ها می‌گویند تنها شناخت واقعیت برای ما ارزش دارد می‌گوییم که اگر با یک کثرتی برخورد کنیم، برخورد اجمالی بخواهید بکنید یا عرفی، سؤال از تقدم و تأخر هر کدام غلط است، موضوعاً، واضح است، جواب دیگر را هم بشنوید، ولی اگر در تفسیر بخواهیم صحبت بکنیم، یعنی تعریف تخصصی بخواهیم بدهیم بدون ابزار نمی‌شود که، تعریف تخصصی، ما گفتیم آن طرف انتزاع کردیم از ماده، ماهیت، وجود، واقعیت را یک موضوع علم فلسفه واقعیت است انتزاع کردم از هر سه‌اش، واقعیت که شما صحبت می‌کنید، او هم می‌گوید علم، سنجش، در اجمال سنجش بدون واقعیت نداریم، واقعیت بدون سنجش نداریم، مقدمه یعنی چه، با هم‌اند وحدت دارند، سنجش نسبت به واقعیت واقع می‌شود، و سنجش خودش یک واقعیت هم هست، تقدم و تأخر ندارد که، مثل این که بگویید سنجش مستقل یعنی چه یعنی بدون واقعیت، پس متقوم است، هیچ تقدم و تأخر زمانی و مکانی در هیچ وجهش ندارد در اجمال حالا می‌آییم می‌گوییم که نه از این اجمال می‌خواهیم حرکت کنیم از واقعیت حرکت کنیم آقا با یک منزلی که طی می‌کنند می‌رسند به یک وجود با یک منزل استدلالی که طی می‌کنند می‌رسند به ماهیت، به ماده، می‌گوییم بدون تخصص و ابزار نمی‌شود پس اگر درک تخصصی بخواهید بدهید منطق مقدم است اگر درک اجمالی، سؤال موضوعاً غلط است دور نیست، آنی به دور می‌افتد که تعریف از اجمال به تفصیل را نپذیرد بگوید هر آگاهی

می‌خواهم پیدا کنم یا باید بالتفصیل باشد یا اصلاً آگاهی نیست، علم یعنی کاشفیت از واقع، کاشفیت یعنی مطابقت ادراکات از واقع، مطابقت یعنی اندراج اندراج یعنی برهان، برهان یعنی قیاسی که اول، اگر این‌ها باشد اصلاً یقین پیدا نمی‌شود از همان ابتدا تعریف علم بکنید به برهان به منطق صوری و گرنه همه بروند بمیرند، یعنی چه؟ خوب آن هم دارد علم پیدا می‌کند ماهواره می‌فرستد هوا، اسم آن علم نیست، کار شما فقط علم است، یا رسیدیم به اختیار، نه این‌ها اعتباریات است روی چه حساب، اول از اجمالات لطف کنید حرکت کنید در نقطه مشترک بایستید با ما تفاهم بکنید جز که بگویید نه چون شما ما را قبول ندارید از همین الان سوفسطایی هستید و بگیر کتکش بزن خوب نه جا بده سوفسطایی درجه پنج خودتان هم که تقسیم کردید، یک اشتراکی پیدا کنید با هم حرف بزنید پس دور نمی‌شود وقتی که اجمال است، به هم متقوم است، بدون هم اصلاً نمی‌شود همه را باید با هم بینیم و صحبت کنیم، این می‌شود فلسفه منطق آن‌جا که ماده و صورت با هم وحدت دارند، آن‌جا که منطق و فلسفه با هم وحدت دارند، آنجایی که همه عالم با هم وحدت دارند در منتج، در اجمال است می‌شود بهش تکیه کرد به اجمال هم می‌شود دست افراد را گرفت برد جلو که به این می‌گوییم یقین عام، صحبت از فلسفه در منطق در همان اجمال است سؤال از فلسفه منطق است بله در تفسیر بدون تخصص نمی‌شود بدون میکروسکوپ نمی‌شود بدون استدلال، بدون جرح و

تعدیل کردن نمی‌شود آن حرف درستی است، این هم پاسخ این شد مقاله اول، مقاله اول کلاً منتج می‌شود با صحبتی که کردیم این پاسخی که این جا دادیم غیر از آن پاسخی است که پارسال به حضرتعالی دادیم در اولین بحث که در اصول فلسفه و روش رئالیسم بحث می‌کردیم آن جا قبول کرده بودیم بحث فلسفی است آمدیم روی این که عقل مخلوق است یا نیست تکیه کردیم، مقاله اول، پاسخ‌هایی که داده بودیم پاسخ‌های فلسفی بود منطقی و روشی نبود. دیگر مقاله دوم تا پنج همان ادعایی که اشکال کردیم به مقاله اول واضح می‌شود که این‌ها آنجایی که می‌گفتند واقعیت، منظورشان درک از واقعیت بود،

تصریح دارد

بله تصریحش از مقاله دو به بعد است، وضوحی که پیدا می‌کند می‌بیند هر چي آن بنده خدا دست و پا می‌زند رو واقعیت بهش می‌گوید نه شما درک از واقعیت دارید آن نمی‌خواهد بگوید که من ندارم درک از واقعیت، می‌گوید موضوع بحث ما می‌خواهیم راه به واقع پیدا می‌کنیم یا نه، البته منظورم راه به واقعیت پیدا می‌کنیم از طریق علم است ولی واقعیت خودش چیست

بدایه تا ده صفحه اول را علامه می‌گوید مفهوم وجود بعد از ده صفحه می‌گوید خود وجود، کلمه مفهوم را بر می‌دارد، یعنی همان احکام را بهش بار می‌کند آخرش توضیح می‌دهد مفهوم خود وجود یعنی شما از وجود درک ندارید مگر خود وجود، شهودی بله آن دیگر از علم اصولی در آمدیم، یا تحلیلی که دادید رویش صحبت کنید در مقاله پنج ربط بین

حصول و حضور چه جور است تحلیل بفرمایید، پس در مقاله دو به بعد آن چیزی که اشکال کردیم در مقاله اول واضح می‌شود صحبت دارند در کاشفیت علم برای راه به واقع، راه به واقع است انحصار راه، بحث کجاست در منطق، اصلاً بحث فلسفی نیست، یعنی می‌خواهد بگوید که آن توانمندی‌ها که ما داریم اعم از شهودمان حصولمان و حسمان، طرف تعلق همه وجوهمان هم واقعیت است، این در اجمالش

فی‌الجمله ربط تمام، هم سوفسطایی می‌پذیرند هم.... این را چندین بار علامه طباطبایی به آن‌ها گفته، گفته این جور نیست که شما در تجزیه و تحلیل تخصصی، خودش هم اشاره می‌کند این‌ها در

فی‌الجمله که آداب زندگی را رعایت می‌کنند گرسنه‌اشان می‌شود غذا می‌خورند تشنه شدنی آب می‌خورند بزرگ می‌شود وارد اجتماع می‌شود خانواده تشکیل می‌دهد ولی وقتی که می‌خواهد وارد تجزیه و تحلیل تخصصی بشود این جمله‌ای که در رابطه با تخصص دارند برای اشکال صفحه اول ما استشهاد بیاورید، برای هل من ناصرنا همین جا کمکمان کردند تا آن جا که می‌شود از کلام خودشان استفاده کنیم، بحث اجمال و تفصیل وقت بحث تخصص می‌شود، تخصص بدون عینک و ابزار نمی‌شود، در فلسفه نیست، دعوای سوفسطایی با آقایان در منطق است، در فلسفه نیست

دعوای سوفسطایی معرفت‌شناسی است با غربی‌ها دعوای معرفت‌شناسی داریم

خوب پس دعوا سر مواد نیست، مواد را اجمالی می‌گیریم ببینیم چي این‌جا ساخته می‌شود ربط فی الجمله با واقعیت تمام باید بفهمایید تطابق را شما می‌فرمایید مقاله دوم با مقاله اول ناهماهنگ است چون مقاله اول به اجمال بود و تفکیک نکرد یعنی حوزه فلسفه و منطق واضح نیست، وقتی واضح شد

ما یک بحث واقعیت و یک بحث علم به واقع داریم در فلسفه بحث علم به واقع است این در منطق است نه فلسفه، موضوعاً بحث فلسفی نیست، حالا در مقاله دو آمدیم بحث علم را می‌خواهیم بکنیم تطابق چه می‌گوید کاشفیت علم یعنی چه؟، یعنی مطابقت با واقع، مطابقت با واقع یعنی چه؟ چه تطابقی هست؟ تطابق است یا تناسب؟ نسبت است یا تطابق؟ تطابق یعنی برابری تام، یعنی ما یک وجود خارج داریم یک واقعیت داریم یک علم داریم، می‌خواهیم علم مطابق با این باشد بلکه حکایت یعنی این‌ها می‌افتند روی هم عین هم هستند، من تطابق این را می‌فهمم، تطابق اصلش ماهوی است یعنی یک ماهیت است دو تا مصداق دارد یک مصداق در ذهن و یک مصداق در خارج و چون ماهیتشان یکی است این‌ها هر دو شان آثارش یک جور و یکسان است به حمل اولی درست است؟ نه صدق ماهیت به این یکی به حمل اولیه..... ماهوی است

ما سؤال می‌کنیم آیا خاصیت کاشفیت علم برای راه به واقع یعنی خاصیت ادراکات مطابق با واقع ما را.... می‌کند. این تعریف تخصصی است یا اجمال؟ تخصصی است، علم است معلوم است، علم مطابق با معلوم است، کشف می‌کند.

واضح است که تعریف تخصصی است، ما می‌گوییم از اجمال حرکت می‌کنیم منطق چه طور ساختیم همان بحث‌هایی که داشتیم، این تعریف از تطابق در برهان جای دارد یا در هوویت، یعنی من می‌توانم برایش موضوع و محمول درست کنم یا نه، وحدت؟ وحدت که دارد یعنی اجمال دارد، وحدت این‌جا معنی نه این که نفی کثرت مطلقاً، کثرت سلبی می‌آوریم وحدتی می‌آوریم که نمی‌توانیم هوویت درست کنیم، موضوع و محمول نمی‌توانیم درست کنیم، می‌آوریم در سه سطح تعریفش می‌کنیم، تعریف علم را در مقاله دو بیاوریم ببینیم در چه سطحی معلوم می‌شود تطابق، گاه می‌گویید ملازمه است ربط است، تطابق نیست در قیاس به معنای اعم ربط تمام می‌شود برای بود و نبود هیچ چیز دیگر تمام نمی‌شود به این معنا قبول می‌کنیم به معنای این که موضوع و محمول درست کنیم اندراجی واقع شود هیچ اندراجی درش نیست چه اندراجی، وحدت و حیثیت را معرفی کنید در کاشفیت علم، بین صورت و واقعیت وحدت و حیثیت تعریف کنید، چه وحدت و حیثیتی است، از چه حیثیت تطابق دارد، تا چکارش کنند مندرجش کنند یکی‌اش را بکنند فرد دیگری را کلی یعنی واقعیت را بکنند فرد، علم را بکنند کلی بگویند این در این مندرج است، عین این که گفتید

انسان حیوان است از چه حیثیت، وحدت حیثیتش را باید بگویید بعد که دادید باید اثبات کنید وحدت و حیثیت از علیت بود بنا به ضوابط خودتان همان بحث را تطبیق بدهید،

با نظام علت و معلول کشف می‌شود نه

اصلاً اختلافی واقع نمی‌شود

نه در کشف علیت خوابیده چون می‌خواهد بگوید جزء دسته حقایق است نمی‌خواهد بگوید جزء اعتباریات و وهمیات است چرا چون هم مابه‌ازاء خارجی دارد هم صورت ادراکی دارد می‌خواهد بگوید جریان علیت است عنایت بفرمایید، خود کشف تفاوتی نیست

جریان علیت بستگی دارد کجا می‌خواهند بروند برای ما اصلاً فرق نمی‌کند در مباحثه و مناظره بگویید فرض معنی در مقاله دو خاصیت و کاشفیت که حکایت می‌گویید سه فرض دارد، شما باید خودتان بهش القاء کنید، یک فرض تمام کردن بود و نبود است معنی یقین می‌دهد و رفع شک،

ربط را تمام می‌کند، ربط فی الجمله، این را ما قبول می‌کنیم بنا به ملازمات عامه، عقل قدرت سنجش دارد بگوید واقعیتی هست علم یعنی این، اگر خواستید بگویید نه می‌خواهد بگوید هوویت است، علم را می‌خواهد بکند موضوع، واقعیت را بکند محمول چه بگوید علم با واقعی تطابق دارد می‌خواهد حملش بکند کسب حیثیت است اگر از این سطح خواست برود پایین بگوید برهانی است می‌گوییم صغری و کبری و حد وسطاش کو؟

نامفهوم

آن برای تعریف علم نیست. برای تعریف صحیح و خطاست، عیب ندارد آن‌جا را هم بیاور بگو آن‌جا بحث تطابق است،

آن‌جا هم که بحث از تطابق کردید اگر غرضتان از معنی علم کاشفیت از واقع به مقاله چهار می‌خورد، این یعنی بحث هوویت، من که می‌گویم سه بحث را بیاورید چه استشهاد بکنید به خود مقاله بگویید این که گفتید خاصیت کاشفیت از علم دارد منظورتان همان طور که در مقاله چهار گفتید است که این شخص را می‌خواهد این بحث هوویت است، اگر هم غرضتان قیاس است حد وسطتان چي است؟ برهانتان چي است؟

بحث تخصیصی است،

من به نظرم می‌آید دقیقاً به بداهتش تکیه کردند این‌جا تعریف از علم همان بحث یقین است اضافه می‌کنند حکایت را، گاه می‌گویید زردآلو است، لایتخلف و لا يتعلق، این که سؤال ندارد آب سیلان دارد، سیلانش از خودش است، عین همین بیاورید بگویید گاه می‌شد اصالت ماهیتی در تعریفش می‌گویید این که بداهت دارد و به اصطلاح چربی هر چیز از روغن است، این جوری می‌خواهید بحث کنید لایتخلف و لا يتعلق، این تعریفی شد

ما دقیقاً می‌گوییم اگر معنی ربط را می‌گویید یعنی دقیقاً حالت یقین، حرف درست است در اجمال هم است اثبات بود و نبود را می‌کند به اجتماع و ارتفاع نقیضین کنترل می‌شود اگر یادتان باشد این‌جا یک فیشی داشت در رابطه با تعریف علم در نهاییه، که

وقتي این فیش را خواستیم چیز بکنیم پایش گفتیم بحث علم را هم تطبیق داده، در یک دانه از این‌ها، جدول شماره بحث تصدیق بر اساس، واقعیتی است، بعد یک فیش داریم نوشته‌ایم تطبیق پیدایش اولین حکم عقلانی در موضوع علم منطق، انتزاع علم و معلوم است تصدیق، به الف و ب است، علم وجه اشتراک تصدیقات است معلوم وجه اشتراک همه تصدیقات، علم نفس معلوم است، عقل در بر خورد با اجتماع نقیضان قدرت قضاوت را از دست می‌دهد، این فیشش هم هست، که تجزیه و تحلیل بشود در هوویت در هر سه جایش بیاوریم، در هر سه احتمال بیاورید و تجزیه و تحلیل کنید قضیه را بگویید حد وسطی که می‌توانیم آن‌جا برای هوویت چه جور می‌شود گفت قضیه را، در سطح اول چطور، در برهان چطور، آن وقت بحثی که می‌گویید بر اساس اصالت ذات، می‌گویید تعریفش نمی‌شود بریده از حکایت باشد بیاورید در ضرورت، در ضرورت موضوع و هدفی که بر بداهت این تکیه کرده بر اساس فرهنگ اصالت شیء تعریف دادیم، آن را ببرید در ضرورت موضوع هدف، بعد بگویید اگر چنین موضوعی باشد علم خاصیت کاشفیت دارد، تحت علیت هم هست، لا یتخلف و لا یتعلق نه خطا بردار است و نه دیگر منطق احتیاج دارد، نه دیگر مطلوب را می‌توانید تعریف کنید از اصالت ذات می‌خواهیم تعریفش کنیم بحث تخصصی که این تعریف از کاشفیت نمی‌شود و در اجمال‌ها هم بگویید در کجا جایش دادید اگر بخواهیم به بداهت اصالت ذات تکیه کنید آن اصلاً ضرورت خطا و همه چی نفی می‌شود اگر بخواهیم در

نسبت بین حالت سنجش که ما تحلیل کردیم در آن‌جا بیاورید ملازمه تمام است، بین صورت ادراکی و واقعیات ملازمه تمام است، این ملازمه هم نه تطابق است نه اندراج نه هیچ‌چی، نسبت تمام است، بود و نبود، سلب، ایجاب، یا هست یا نیست، که آن هم پایه‌اش بر می‌گردد به حالت، یقین، یا دارم یا ندارم،

کاشفیت ذاتی علم باشد بحث خطا ول می‌شود می‌آید در مبادی نفی می‌شود اصل منطق، خودش خودش است دیگر منطق ساخته نمی‌شود و خطایی نداریم

باید قبول کنند یا نه

یعنی یک سطح از بحثان می‌رود در مبادی در بحث اگر قبول می‌کنید باید ربط را هم قبول کنید که آن را هم می‌گوییم در اجمال است در تفصیل نیست اگر در تفصیل بخواهیم بیاییم در هوویت و برهان هم باید

بگوییم هوویت است برهان است خارج از بله واضح شد مقاله دو هم باشد برای بعد خسته شدیم.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ وَّسَلَّمَ

باسمه تعالی
مبانی اصول کفایه

جلسه ۶

بحث عقل خروج موضوعی دارد و ما بحث را در خود اعتقادات داشتیم طرح می‌کردیم آقایان پذیرفتند یک اصل موضوعی را که ما باید تبعی را تدوین بکنیم دنبال شارع هم باید برویم و حالا دارند مطلب را تنقیحش می‌کنند، می‌گوییم این تنقیح‌هایی که می‌کنید بحث‌های کلامی است، بحث‌های اصولی نیست

همین طور است، بحث کلامی‌اش دو جور است یک عده مثل حسن و قبح ذاتی و حسن و قبح عقلی یعنی شرعی می‌ماند آنهایی که قائل به این مطلب هستند که وقتی شارع حکمی را می‌دهد منشأش یک مصلحت و مفسده‌ای است که آن هم یک امر واقعی است بعضی‌ها قائل به این هستند یک چیزیه خارج از شارع قبل از حکم شارع بوده بنا به مصلحتی، شارع آن مصلحت را دیده و از آن به ما اخبار داده است، ما را مطلع کرده از آن مصلحت که اصولیون غالباً قائل به این هستند، در این همچنین حالتی یک تاریخ پیدا می‌کند که در آن بحث می‌کنیم یک عده نه به آن قائل نیستند می‌گویند که وقتی که شارع حکم را می‌دهد می‌گوید سلب است همان لحظه جعل مصلحت می‌شود یعنی همین حکم شارع مصلحت است، از این لحظه به بعد که جعل شد مصلحت دارد، هر کس اطاعت بکند اطاعت کرده. در این مبناي دوم دیگر عقل مضاعف خارج است چون

جلسه قبل بحث به این جا کشید که ببینیم که منشأ حکم شارع که مصلحت یا مفسده‌ای است عندالشارع آیا این مصلحت و مفسده اعتباری است یا حقیقی این را من بحث کردم با آقای امین الشعاع به این نتیجه رسیدم که عرض می‌کنم خدمتتان،

اصل مطلبش برای چی بود

بحث علم بود، علم و انسداد باب علم از آن جا به

این جا رسیدیم

بحث عقل و وهم که آیا عقل می‌تواند خودش مستقلاً دست به حکم عدل و ظلم پیدا بکند یا نه، که این بحث شد که اگر عقل می‌تواند، اول این توانستن تعمیم می‌تواند پیدا بکند یا حوزه خاصی دارد برای آن چه استدلالی است و برای نفی آن هم چه استدلالی است و اگر یک جا پذیرفتیم بر این که عقل می‌تواند آیا به طور کلی انکار دین نمی‌شود؟

نه

عقل توانمندی دارد قدرت استخراج، این خودش حکم هم بدهد. بعد حضرت تعالی برای این که پافشاری بکنیم که مصلحت و مفسده آقایان استدلالی که آوردند عند الشارع است نه عند العقل پس اصلاً ضربه‌ای به مطلب نمی‌خورد.

نمی‌تواند، اگر به فرض هم کاشف از واقع باشد در واقع کشف از واقعی نبوده که عقل کشف کند بایست صبر کند خطاب برسد، همان لحظه به وجود می‌آید برود اطاعت کند و به آن کمال برسد اما مبنای اول، مبنای اصولیون است مبنای دوم بعضاً اخباریون، اشاعره فکر می‌کنم باشد، آقای امین‌الشعاع می‌گویند معتزله من فکر می‌کنم اشاعره چون مبنای حسن و قبح عقلی‌شان بیشتر هماهنگ است معتزله قائل به این هستند ولی اصولیون شیعه و امامیه می‌گویند نه برای حکم شارع یک مصلحت و مفسده هست و آن هم واقعی است، مثلاً شراب واقعا ضرر داشته واقعا باعث نفس انسان می‌شده، شارع از این اخبار داده، یک تاریخ فاصله دارد گفتیم اگر عقل مستقل از خطاب شارع توانست به آن واقع دست پیدا بکند مثل حسن و قبح ذاتی می‌ماند اگر دست پیدا کرد آیا این که عمل می‌کند عمل می‌کند اشکال ندارد، اما آیا می‌تواند بگوید شراب حرام است؟ از طرف شارع جعل حکم بکند، منشأ جعل حکم شارع مصلحت است، اگر عقل خودش به مصلحت پی برد می‌تواند بگوید که شارع باید این حکم را جعل می‌کرد شاید جعل کرده به دست من نرسیده یعنی خطاب منقطع شده باشد، یعنی اسناد شارع بدهد به حکم خودش، آقای امین‌الشعاع می‌فرمودند که اصولیون قائل به این نیستند می‌گویند که این‌ها احکامی است که قیاسی است این جور نمی‌شود عمل کرد باید حتماً یک حکمی باشد یعنی ما نمی‌توانیم به واسطه عقلمان که پی به مصلحت برده اسناد به شارع بدهیم باید یک کبرای شرعی باشد به عنوان مثال شارع گفته باشد که هر

مسکری حرام است، شما بگویید این مسکر است پس حرام است نه این که بگویید فرض کنید من فهمیدم که مسکر ضرر دارد و عقل هم می‌گوید شارع باید جعل حکم می‌کرد در حرمتش، این جور نمی‌شود اگر هم خواستی بگویی حرام است باید بگویی قاعده لازمه باشد شارع گفته هر چه ضرر دارد حرام است یک کبرای شرعی حتماً باید ملزم به این امر بشود من گفتم این حرف درست است در عمل می‌پذیریم اما این مبنای وقتی گفتید مصلحت واقعی است تالی‌اش این است که اگر عقل رسید باید حکم بگوید شارع این طور گفته، در حالی که شارع نگفته و بدون هیچ گونه کبرای شرعی هم می‌شود این کار را کرد، این مبناست از مبنای اصولیون باید باشد، این جا دیگر بحث ما به نتیجه نرسید، خود اصولیون این را نمی‌گویند اما لازمه‌اش این است حالا ما کاری نداریم علی‌المبنای است ببینیم که یک بحثی داریم قبل از علم اصول، در کلام، یعنی حاکم بر این که کبرای شرعی واسطه قرار بگیرد یا نه که همین بحث مصلحت خارج از حکم است یا داخل حکم نه، قبل از این اصلاً این که ما نیاز یعنی در اجمالی‌تر از این، نیاز ما برای این که برویم به دنبال انبیاء و حرف آن‌ها را گوش بکنیم این درک کلام کجا تمام شده، حقایقی در عالم است، معادی است مبدائی است، همه این‌ها سر جایش، این که ضرورتی لازم است برای این که وحی بیاید و بعد هم ما باید برویم به دنبال کلام آن‌ها و بعد حرف گوش بکنیم یک بحث است، بعد در همین جا خودش یک کلیاتی یک مباحثی پایه قرار

می‌گیرد برای این که بخواهیم این به اصطلاح مصلحت و مفسده را معنا کنیم یعنی خودش همین جا معنا می‌شود قبل از این که اصلاً کلامی باشد یا نه، ما در رابطه با اصل نیازمندی بشر به وحی که غیر از این که راجع به یک حکم خاص در رابطه با شراب عقل می‌تواند به دست بیاورد یا نه، آیا نیازمندی بشر به وحی و انبیاء دلیلش چیست؟ این بحث کلامی است

بله و کاری به هیچ کوبن شرعی ندارد، ما این بحث را مفروض گرفتیم وارد بحث... شدیم هر چی این جا گفتیم، بعد از این که توجه به کلمات هم داریم و مصلحت و مفسده‌ای هم بعد از کلمات، بیاییم مصلحت و مفسده‌ای را عام در نیازمندی به کلمات وحی و انبیاء ذکر شده بعد یک مصلحت و مفسده‌های موردی هم به تبع کبریات شرعی مطرح می‌شود از هم بریده می‌شود، باید کبرای کلی که این جا می‌گوییم حکومت کند بر آن مصادیق

پس ما داریم در اصل پیدایش علم اصول سخن می‌گوییم اگر قائل شدیم که عقل مستقلاً می‌تواند با پدیده‌ها برخورد کند، ضرر و زیان خود را متوجه بشود و بایدهایی را می‌تواند جعل کند در جاهایی که اشراف تام است علی‌المبنای آقایان، یا نمی‌تواند علم پیدا بکند این مطلب تمام می‌شود که در این حافظه و در این موارد و در این کلیات عقل نیاز به وحی ندارد، عین همان استدلالی که شما دارید در باب ساخت منطق و فلسفه، که همان جا گفتید باید با پای خودش حرکت کند و خروج موضوعی از خطابات شارع دارد به همان استدلال، در صحنه عینیت هم که متابعه بکنیم نسبت به

پدیده‌ها و پدیده‌ها بتواند علم پیدا بکند اگر پیدا کرد نیازش به شرع... اگر یک مورد هم به نظر ما عقل بود... یک واجب را به دست آورد دلیل می‌خواهیم برای این که چرا نتوانست دومی‌اش را به دست بیاورد، یک مورد فقط، اگر آقایان قائل بشوند که آن یک مورد را مستقل از شرع، آن وقت نیستند می‌گویند نمی‌شود

احسن این که نمی‌شود می‌گویند علتش چیست؟ به نظر می‌آید که شارع مکانا و زمانا ربط این پدیده را به قبل و بعدش و به مراتب مافوق و مادونش همه را می‌بیند و این... بندی خروج موضوعی دارد. گاه می‌گویید احکام، احکام عقلایی است، احکام شارع هم نازلش می‌کنید در حد عقلا، عقلا وقتی یک حکم می‌دهند می‌گویند فرض کنید برای سرقت این مجازات، حد بزنید، ده ضربه شلاق بیست ضربه شلاق، برای قتل نفس، حبس بکنید یا اعدام بکنید یا بسوزانید هر چه که می‌گویند این قطعاً عقلا در نسبت است مطلق نمی‌توانند بکنند ضرر و زیان مقطعی خودشان را تا پنج سال جلوی خودشان را می‌بینند مطالعه کنند اقوام و ملل گذشته را پنج تا قوم، پنج تا ملت، پنج تا چیز برسد دستش آن را می‌توانیم بگوییم قاعده تاریخی که دستش نیست پس ما نمی‌توانیم شارع را بالعکسش کنیم، نمی‌توانیم عقل را قوه‌اش را ببریم در حد علم شرع و نه کار عقلا را می‌توانیم ببریم در حد شارع، شارع علمش عصمت دارد، عصمتش هم یعنی اشراف به همه زمان و مکان‌ها، به همه مراتب و هر چی ضرر و زیان را تا هر افقی که شما بگویید می‌تواند ببیند یک چنین

قوه‌ای در هیچ یک از آحاد بشر که درونی است تازه انبیاء را هم می‌گویند، می‌گویند این علم را خدای متعال بهشان داده، پس ما به این دلیل که نیازمند وحی هستیم، آن وقت برای آن هم می‌گویند علم خطاناپذیر، علم عصمت، ما به این دلیل عدل و ظلم‌ها چه مال زمان و مکان خودمان چه مال زمان و مکان‌های قبل‌مان چه بعدمان قدرت درکش را نداریم بنابراین باید عقل تسلیم وحی باشد این می‌شود ریشه‌ای‌ترین استدلال برای نیازمندی به نقل و این جا هم مواد و هم روش یعنی علم اصول، فقه، مادتا و صورتا وحدت دارد قابل تفکیک نیست، در این استدلال، بهش می‌گویند فلسفه اصول، مثل این که گفتید فلسفه منطق، جایی است که قابل تفکیک نیست که بگویند دور می‌شود از عقل شروع می‌کنیم یا از نقل نه نقل و عقل وحدت دارند این جا، نیازمندی عقل و نقل، چرا؟ دلیل استدلال، چرا قبله‌اش را نقل قرار دادید در باید و نباید، استدلال این روشن شد اما حال عقل می‌خواهد از شرع تبعیت می‌کند چه جور می‌تفسیر کند، بگوید شرع دارد از یک مطلب واقعی اخبار می‌دهد یا خود این شرع خود آن مصلحت است که جعل می‌شود حالا یک بحث است که به طور کلی چه چیز حقیقت است

بحث فلسفی است

احسن یعنی شما یک چیزی را در منطق و فلسفه پذیرفتید که مفاهیم یا حقیقی هستند یا اعتباری یا تمیز حقایق از اعتبارات و وهمیات، تقسیمی که کردند این جا متناظر می‌کنید کار کدامش است، حقیقی است، ما جعل شارع را و احکام شرع را جزء دسته مفاهیم حقیقی

بیاوریم، علم است، علم شارع است، علم شارع که به ما رسیده چه پایگاهی دارد تکیه‌اش به حقایق برگردد یا به اعتباریات، دقیقاً اگر پذیرفتیم آن تفکیک را، تفکیک مفاهیم یا حقیقی است یا اعتباری با آن عینک داریم علم شارع را هم تنظیم می‌کنیم می‌گویند علم شارع بخشی‌اش حقیقی است، بخشی‌اش اعتباری است، می‌گویند حقیقیات کدام، می‌گویند راجع به توصیف، گفته آخرتی است، دوزخی است، مجازاتی است، مالک یوم الدینی است، این‌ها را گفته بحث و زجر کرده تشویقی کرده، ایجاد انگیزه‌ای کرده، به نحو و فلان این‌ها را بهش می‌گویند حقیقی ولی آن جایی که گفته بکن نکن، ایجاد کرده، حقیقی یعنی چه، اعتبار مثل اعتباری که عقلاً می‌کنند شارع اعتبار کرده، ما به ازایی ندارد، جعل و اعتبار ما به ازایی ندارد، خود حکمی که جعل شده می‌داند ما به ازاء است اما علت این جعل حکم مصلحت ما به ازاء دار بوده قطعاً عین بحثی که در اعتبارات می‌کنیم قبول دارند که برای اصل فرقی با وهمیات همین است می‌گویند منشأ آثاری است، اگر جعل کنند منشأ اثر می‌شود ولی تا حین الجعل حالا جعل را عوض کن یک اثر دیگر، جعل کردند اثر نکرده، ما مثلاً چراغ سبز گذاشتیم برای عبور مردم، چراغ قرمز گذاشت برای ایستادن مردم کم اثر کرد، عقلاً می‌شوند می‌گویند عکسش کن، می‌گویند نه اصلاً چراغ‌ها را بر می‌داریم پلیس با صوت می‌گذاریم، علامت چراغ قرمز و سبز را بالا بردن دست پلیس یعنی قرمز، پایین آمدن دست پلیس یعنی عبور کردن،

ولي در دو حالت چه چراغ باشد چه پليس يك مصلحت واقعيه‌اي بوده كه ماشين‌ها بایستند، يعني يك اثري مورد نظر آقایان بوده روي آن اثر يك هدفي بوده، يكي بوده فرقي نمي‌كرده

ها به اين اثر مي‌گویند تابع جعل، گاهي اثر را تابع جعل مي‌گیریم مي‌گوئیم جعل خوبي نباشد.....، گاه مي‌گویند نه اين از جعل علت نيست بلكه يك اثر حقيقي در خارج علت جعل شده، گاه اثر حقيقي جاري را اگر كشف كنيم علت جعل خوب مي‌شود اين اعتباري است كه آقایان مي‌گویند گاه مي‌گویند نه اصلاً جعل ما علت اثر است، به همین دليل عوضش مي‌كنيم اثر نگذارد به جعلمان عمل مي‌كنيم بعد مي‌گوئیم يك جعل خوب است. يك جعل بد است. اين اشكال دارد يعني بر همه اين حرف‌ها كه مي‌زنیم اشكال‌هايي وارد است ولي تنها چيزي كه مي‌كنيم داریم تطبيق مي‌كنيم بر مبناي آقایان كه مي‌گويد مفاهيم يا حقيقي است يا اعتباري آن دقيقاً اين جا منعكس مي‌شود كه مي‌گويد علم شارع را رويش كار مي‌كند تجزيه مي‌شود بعد واقعيت‌ها، وجوبات، آنهائي كه بايد و نبايد است، ايجادی است، اين‌ها را مي‌آوریم در دسته اعتبارات، توصيف‌ها و ارزش‌ها را مي‌برد جزء حقايق، متناظر با همان توصيف‌هايي كه در فلسفه است، در توصيف‌ها چون به عقل اجازه داده خودش مستقلاً بفهمد، بعد مي‌گویند توصيف‌هاي شارع ناظر به ارشاد است، بايد اثبات بكند توصيف را، اگر نكند است، اين مبناي آقایان، بنا بر اين اگر بخواهیم آقایان را ملزم بكنيم به مباني فلسفي‌شان بايد در ابتدا بگوئیم اثر معلول جعل است، معلول اعتبار است، بايد اين را بگوئیم،

در حالي كه در اين جا منظور شما از اثر نتيجه حكم است

يعني جعل علت پيدایش اثر مي‌شود

ولي همین اثري كه بهش مي‌رسیم درخواست اين اثر مي‌شود علت غايي، يعني علت اول چون مي‌خواهيد به آن اثر برسيد حكم را جعل مي‌كنيد، بگوئيد اعتبار خود اين اثر يعني خواستن و مقصد بودن اين اثر علت جعل حكم مي‌شود ولي حكمي جعل شد اثر را مي‌آورد با خودش

يك بحث جعل است، يك بحث چه جوري جريان پيدا كردن در عمل است، دو مبنا است، در جعل، جعل علت اثر مي‌شود بعد در عمل هم همین طور، فرقي نمي‌كند. يعني براي اين جا فرق نمي‌كند چه بگوئیم جعل مي‌كنيم توجه به اثري مي‌كند بعد جعل مي‌كند و در عمل جعل انجام مي‌شود بعد اثر واقع مي‌شود بالعكسش ولي چون خود جعل و اثر هيچ كدامش حقيقي نيست مهم نيست جريان علت درش هست، نسبت بين جعل و اثر را چه در مقام وضع چه در مقام عمل كه بهش عمل مي‌شود در هر دو چون نسبت جريان علت درش نيست مهم نيست چون حقيقي نيست و بعد هم قابل تغيير است، يعني تغيير درش اصل است، همه حرف آقایان هم اشكال برايش وارد است، اشكال هم مي‌كنيم، ما داریم تقرير مي‌كنيم حرف آقایان را چون اعتباري مي‌دانندش، اعتباري هم يعني ما به ازاء ندارد، يعني مهم نيست كلمه جامعه را گذاشتيد براي اين مطلب حالا يك چيز ديگر بگوئيد كه مردم راحت‌تر بپذيرند اما يك وقتي كه در رابطه با ذات و اثر مي‌گوئيد اين طور است، در رابطه با چربي و روغن اين جور حرف مي‌زنيد، در

رابطه با گردی دایره این طور صحبت می‌کنید، مردم بپسندند یا نه، قبول کردند یا نه، در اعتبارات اختیار اصل است، تحت قانون، در حقایق علیت اصل است چه بخواهیم چه نخواهیم آن موقعی شما می‌توانید هماهنگ شوید با او که کشف علت بکنید بعد خودتان را هم یک مرتبه علی پیدا بکنید و بعد در عمل هم خودتان را ملزم به تبعیت از آن قانون بکنید اگر کردید عملی شد، اثر خودش را می‌گذارد جبر علی است، اما در اعتبارات آزادی اختیارات است به تناسب بحث عقاید امور ثابتی را شما پیدا می‌کنید به تبع بحث اعتبار هم همیشه امور در حال تغییر و تحول است، هیچ پایه و ثباتی ندارد، پس تغییر اختیار و ما به ازاء نداشتن یک سری امور می‌شود اوصاف امور اعتباری، ثبات، اختیار، جعل، علیت می‌شود اوصاف امور حقیقی شما اگر که گفتید شارع هم جعل می‌کند این فلسفه بیشتر از این از شما در نمی‌آید، باید منطقی صحبت کنید اینجا می‌خواهیم عدول بکنیم و می‌خواهیم بگوییم یک مصلحت حقیقی دارد و آن مصالح هم اقتضائاتی دارد به این معنا این با اختیار نمی‌شود، این یک بحث، در بحث اعتبارات مرحوم علامه طباطبایی باز بحث را دو بخش می‌کند. می‌گوید یک اعتباراتی داریم یک وجوباتی داریم غریزی و تکوینی هستند که آن را بر اساس علیت باید تحلیل کرد آخر وجوب نمی‌شود بر اساس علیت، وجوب عقلی نه وجوب شرعی بله شرعی نیست، وجوبی است که عقل در ارتباط با طبیعت جعل می‌کند، ایشان در این جا تفصیل قائل می‌شود بحث اعتبارات می‌گوید اعتباراتی داریم که آن

اعتبارات بر می‌گردد به نیازمندی‌های فکری، غریزی، که دست بشر نیست که بشر باید تبعیت از عقل و عقل هم هدایت بشود به وسیله طبیعت، تکوین، خارج، این هم بر اساس علیت تحلیل شد. بعد این را پایه قرار می‌دهد معنی وجوب را که تعریف می‌کند معنی ارتباط که تحلیل شد بعد می‌آید تقسیم می‌کند می‌گوید اعتبارات قبل الاجتماع داریم و اعتبارات بعد الاجتماع، اعتبارات قبل الاجتماع همین اعتبارات غریزی و فطری هستند که تحت علیت وجود می‌آید که واسطه‌اش هم عقل است، بعد یک اعتبارات بعد الاجتماع تعریف می‌کند که بحث مدیریت، مالکیت، بحث فرهنگ، زبان است آن وقت در آن جا هم ریشه‌های قضیه را مثل بحث فرهنگ، زبان، مثال‌هایی که می‌زند دقیقاً مثال‌های غریزی می‌زند، در صورتی که اعتقادات بعد الاجتماع درش اصل است و هیچ سخن از اختیارات نمی‌کند آخر مقاله هم می‌فرماید که به طور کلی کل مقاله ششم که بحث کردیم چه اعتبارات قبل الاجتماع چه اعتبارات بعد الاجتماع از بحث اختیار بیرون می‌آید، این خیلی عجیب است، پس ما در بحث علم اصول اگر خواستیم وارد بشویم ببینیم که یک جعل شارع از چه صنفی اموری است و باید با آن چه طور برخورد کنیم، علت نیازمندی ما به او به چه دلیل است، و علت جعل او هم به چه دلیل است این‌ها را می‌خواهیم تحلیل کنیم باید از پایگاه منطقی فلسفی بحث کنیم، خوب این بحث فلسفی‌اش، بر می‌گردیم دوباره می‌آییم به دستگاه آقایان، آقایان دقیقاً در این بحث مطلقاً بحث فلسفی نمی‌کنند گرچه سایه یک سری از ارتکازات فلسفه درش دیده می‌شود اما علت بحث علم

اصول از کلام وارد می‌شود از فلسفه وارد نمی‌شود چون فلسفه یک مشکلاتی دارد در اختیار، یک مشکلاتی دارد در باب خالقیت حضرت حق، اصالت وجود تحلیل درستی از خالقیت به نظام عللی، به علت و معلول به علل فاعلی تحلیل می‌کند، یعنی باز علم اصول پیش فرض‌ها از علم کلام آمده اما علم کلام هم به اصطلاح دو پایه‌ای شده، یک کمی فاصله گرفته یعنی کلام یعنی اصول موضوعه از کلام آمده در علم اصول، آقایان هم وقتی می‌خواهند وارد علم اصول بشوند خودشان را منضبط می‌دانند به کلام نه فلسفه، همین طور است این‌ها در بحثشان به فلسفه و منطق کاری ندارند

بله ولی نمی‌توانیم بگوییم کلام.... به کلام نمی‌توانیم.... علم زاییده علم کلام است، کلام هم این جور نیست که وقتی بهش فشار نیاید، وقتی بهش فشار آمده از استدلال‌های فلسفه استفاده کرده پس بالاخره ما کارمان این بحث را بخواهیم ارتباط بدهیم به مباحث فلسفی یک مقدار پیچ می‌خورد ولی کوچش را کی می‌کنیم، ازش نمی‌گذریم مستقیم می‌آییم وارد بحث مقاله ششم می‌شویم، و آن قسمتی را که آقایان غیرقاعده‌مند آمدند بر فلسفه تحمیل کردند آن را می‌گوییم تکامل، و آن بحث چیه؟ معنی طاعت که معنی دین است، یعنی ریشه دین‌داری به پرستش و توحید بر می‌گردد، به خدا پرستی بر می‌گردد این یک معنا است بعد می‌آید بحث عقل، آیا عقل نیازمند به این امر است یا نیست این را نمی‌توانند از تعریف منطق و فلسفه... اگر در معنی پرستش تصرف کردند تصرف عقل هم باید تصرف کنند، وگرنه دو پایه‌ای می‌شوند، این‌ها یک تفاوتی پیدا

کرده معنی طاعت که آن‌ها طاعت را گرفته‌اند عین الربط مراتب وجود را هم گرفته‌اند و وجود را آخر منحل در ذات می‌شود، این بحث‌های وجود کردند فانی در ذات و... اما این‌ها در کلام چه گفته‌اند، گفته‌اند شارعی داریم که علت خلق ما بوده، یعنی به جای این که بر علت تکیه کنند، بر خالقیت تکیه کردند، گفتند خالقی است... است این به مبنای ما نزدیک‌تر است ولی تحلیل فلسفی ازش ندارند گفتند خالقی است مخلوق بعد در مقابل این گفتند خالق مولاست، مخلوق عبد است، فرهنگ ادا اول مولا به عبده کلمه ربطش را به خالق و مولا آورده‌اند آن وقت گفته‌اند که یک کم عقب‌تر می‌روند عقل عملی را می‌آورند در حسن و قبح، بعد یک مصداق برای آن تعریف می‌کنند، وجوب شکر منعم را می‌گویند مصداق جریان حسن عدل و قبح ظلم است، و بعد مصداق برای وجوب شکر منعم می‌آورند انفصال اوامر می‌کنند این سیر یعنی یک بدهاقت عقلی تعریف می‌کنند در عقل عملی، بعد برای آن مصداق معین می‌کنند می‌گویند مولایی است و عبادی، واجب است شکر منعم، بعد برای آن هم مصداق شکر می‌گویند وقتی که عقل می‌کند اطاعت می‌کند، کلام این جور شروع می‌شود بالعکس آن بحث‌هایی که در رابطه با اصالت ماهیت

و اصالت ماهیت و ربط و مراتب وجود و ذات و این حرف‌ها بود. حال می‌خواهم معنا بکنم، معنای امر را، امری کرد مولا، یعنی حق کسی که انعام کرده امر کردن است، مولایی که انعام کرده یکی از شؤونش خواستن است، این شبیه همان حق الطاعه است، مولا حق اطاعت دارد

منزلتش این است چون خالق است، این بحث از کجا می‌آید این‌ها برای این که بخواهند اختیار را زنده بکنند طاعت و عصیان را زنده بکنند بهشت و جهنم زنده شود،

از فلسفه مستقل است از فلسفه جبری این جا می‌آید اختیاری

رشد، کمال، همه این حرف‌ها این جا کثرت پیدا می‌کند اما پایه‌اش بدهات عقل نظری نیست، هستی نیست، ذات و اثر نیست، پایه‌اش حسن و قبح است، حسن عقل قبحش را... عقل هم دقیقا می‌خواهم بگویم که ما اگر بخواهیم ریشه قضیه را جرح و تعدیل بکنیم و بخواهیم بحث را منتهش بکنیم باید در هر سطحی که رفتیم گفتیم مقتضیاتی دارد مصالح و مفاسدی دارد باید بگوییم مصالح و مفاسد حسن و قبحش است، مصلحت باید به حسن برگردد، مفاسد به قبح. حسن یعنی چی؟ در عقل عملی؟

آن چه که عقل تشخیص می‌دهد این کار نیکوست. ذاتی است عقلی است دیگر

این که می‌گوید حسن است چی است به چی چی حسن آیا ذات و اثر است، ذاتی این جا اثرش را گفته حسن،

یک تحلیل عرفی‌اش آن است که عقلا خوب می‌پندارند یعنی می‌گویند نیک و خوب است، حالا که نیک است در کمال انسان است

بحث عقلا بحث بعد است الان بحث عقل است، یکی از نشانه‌هایی که شما به حسن عقلی یک چیزی پی ببرید می‌گویید کار عقلاست

این که عقلا را در این سطح می‌گویید دارید تعمیم عقل را می‌گویید،

در واقع این یک روشی است که برای ما به اطمینان برسیم از این که این حکم، حکم درستی است مصداقا حرفتان درست است اصلش چطور خود عقل است

این که می‌فهمد می‌گوید هذا حسن نه یک چیز، این چیز درک از حسن نسبت به چی است، فطرت است؟ فطرت حالت دارد نسبت به حسن اگر عبارت خودشان را بگوییم که حسن و قبح ذاتی یعنی خود آن شیء ذاتا مطلوب است، آن شیء که می‌گویید ذاتا فطرت است؟

نه عمل، فرض کنید راست گفتن، راستگویی یک ماهیت و هویت دارد در خودش نهفته است راستگویی یک مصداقی از حسن است حسن ذاتی که می‌گویید از کجا برخاسته است؟ حسن یعنی مطلوبیت

این مطلوبیت را وصل چه ذاتی می‌کنی؟ راستگویی درستکاری

وصل فطرت، فطرت شما حکم به حسن می‌کند فطرت شما حکم به قبح می‌کند

آقایان این را نمی‌خواهند بگویند، می‌خواهم بگویم حسن و قبح عقلی است نه تشریعی، یعنی می‌خواهند بگویم که

نه متوجه هستم عقلی است موضوعش چیست؟ گفته بود این فعل ذاتا مطلوبیت دارد هر عقلی با این مواجهه بشود پی به ماهیت این می‌برد ماهیت این همان طور که انسان حیوان ناطق است راستگویی هم رفتار

حسن است، رفتار حسنی است که عقل را به طرف خودش می کشاند نه فطرت را فکر برخاسته از چپ است؟

فعل

پایگاه فعل کجاست؟

حکم و اراده ای است که عقل می کند

نه فعل گاه دارید تحلیل می کنید با عقلتان حرفتان درست است، موضوع حسن و قبح چیه؟ فعل است؟ بله

حسن وصف فعل قرار می گیرد و قبح هم وصف فعل است، فعل پایگاهش چیست؟

اراده ای است که عقل می کند

نه، حالتی است که فطرت دارد، کشش است، این مهم است، فعل منشأش چیه؟ یقین است، قطع است به قول آقایان، قطع هم حالت است، اگر شما حالت نداشته باشید... نمی شوید فعل وقتی صادر می شود که آدم حالت داشته باشد، حالت هم وصف فطرت است، فطرت یعنی حالت داشتن، آن وقت یک فعلی را حسن می بینید یک فعلی را حسن نمی بینید، حسن یعنی چه؟ یعنی متلائم با فکر، قبح یعنی چه؟ یعنی نامتلائم با ذات، ذات، ذاتش هم فطرت است، تلائم به ذات، تلائم با فطرت فعل حسنی است، فعل نامتلائم، ظلم است، فطرت می فهمد نامتلائم است، چه فعلی حسن است چه فعلی قبیح، آن وقت راستگویی مصداقی از فعل حسن است، دروغگویی مصداقی از فعل قبیح است، آن وقت عقل که گفتید، عقل آمد تحلیل کرد، حالا ما تحلیل کردیم یعنی داریم درس می دهیم، تلائم به ذات تعریف می کنیم برابر با حسن آن وقت این تعریف ما

ناظر به یک امر عینی است که وقتی من روبه رو می شوم با فعل راستگویی تطبیقش می دهم با حسن، همین که دروغ گفتم می بینم حالت، بعد می گویند حالت همه این جور می شود بدشان می آید اضطراب می گیرندشان، حالا این را که ریشه مصلحت و مفسده در جعل هر که بخواهد جعل بکنند نفس بخواهد جعل کند شارع بخواهد جعل کند عقلاً بخواهند جعل کنند ما سه مرتبه داریم، جعل عند النفس، عند الغير، عند الشارع، یک پایگاهی می خواهیم که به نظر آقایان باید عقل عملی است، و همان هم ریشه بشود که بعد می آید در وجوب شکر منعم بعد هم می آید در انفصال اوامر، مولا طاعت را معنا می کند در نسبت بین مولا و عبد اختیارش، و آن ریشه می شود پایگاه می شود، می آید در بحث حکم و... این را شما ضرورت ها را، ضرورت هایی که از علم کلام می خواهد بیاید علی المبنای خود آقایان یک حرف، اشکال هایی که بهش می کنیم فرض کنید به عقل عملی، چه اشکال هایی است تلائم به ذات بعد هم تلائم به ذات چه اشکالی درس هست این با بحث خالق و مخلوق و اختیار می خواند یا نه، این تلائم به ذات جبر می آورد یا نه، آیا این را می توانیم برای موجود مختار هم تعمیم بدهیم،

اگر فطرت باشد جبر می شود

نه

آقایان نمی گویند فطرت می گویند مطلوبیت، اما نمی گویند مطلوبیت یعنی فطرت، می گویند مطلوبیت دارد انسان را جذب می کند، کشش دارد

ولي اين ككش را به حكف عقل چون ذاتا مطلوبيت دارد
نه اين كه در فطرت من چيزي نهفته است كه از راست
خوشم مي آيد مي گويند در راستگويي يك اثري است
كه وصف به راستگويي حسنش است كه راستگويي هر
جا باشد همه دورش جمع مي شوند

درست شد يعني اگر حسن را به كيفيت تعريف كنيم آن
وقت فطرت حالت دارد نسبت به اين
يعني فطرت تابع آن راستگويي است نه راستگويي
حسنش تابع فطرت است

بر اساس دستگاه اصالت كيفيت اين طور گفت،
بر عكس بگويم معني اش اين است كه فطرت عوض
شد، فطرت مردم دروغين را پسنديد آن وقت دروغ
مي شود حسن

اين مي شود تحليل عقلاني از قضيه ولي فعل چگونه
جاري مي شود، شما بگويد حالت داشتن نسبت به يك
كيفيت علت جريان فعل مي شود

خوب علت تامه جزء از علت باشد، چون در همه افعال
انسان يك عقل هم وجود دارد كه جزء علت باشد،
يعني فطرت انسان را مي كشد به سمت راستگويي اما
اين كافي نيست براي حركت انسان بايد عقل هم بيايد
اراده بكنند اختيار حاكم شود با هم جمع بشوند مي شود
علت كامل با هم حركت مي كنند يعني بگويم كه
فطرت به علاوه اختيار انسان را حركت مي دهد فعل را
به وجود مي آورد

اگر اختيار بيايد به هم مي زند

اگر اختيار بيايد بگويد من نمي خواهم بروم

نه تعريف را عوض كند، تعريف حسن را مي تواند
عوض كند

مي گوييم اختيار نمي تواند بيايد شكل را عوض كند،
نه حسن كيفيت را عوض كند

فرض كنيم كه حسن فطري باشد يعني فرض شما را
پذيرفيم

اختيار بيايد چكارش مي كند

الان فطرت انسان

نه علت را خط مي زند

الان فطرت مي آيد بر خورد مي كند با اين جذب اين
مي شود اما فعل بوجود نمي آيد مطلوبيت است اما فعل
نيست، اختيار مي آيد مطلوبيت را اخذ مي كند فعل اراده
مي كند

اراده يعني چه؟ يعني يك چيزي بر هم زننده؟ طاعت و
عصيان تويش است؟ اگر هست به هم مي زند

چيزي را به هم نمي زند كامل مي كند يك جريان و

حركتي را

چه كمالي، اصلاً اختيار يعني چه؟

طبق تعريفني كه شهيد مطهري مي كند مي گويد جزء آخر
در تامه است

نه كاري به جزء بودنش ندارم، خود اختيار يعني چه؟

يعني از اين وري و از اين وري؟

بله

معني انتخاب ندارد كه؟

چرا

نخير معني اختيار دو جهتي است، طاعت و عصيان

تويش است، انتخاب در درون طاعت مي گويم نماز

بخوانم يا روزه بگيرم مي شود انتخاب معني تغيير جهت

در آن نيست، ببينيم چه فعلي براي من الان بهتر است،

اختيار كه مي گوييم معني دو جهتي ما اين اصطلاح را

جعلش بکنیم مراقب هم هستیم اختیار به معنی طاعت، عصیان، در خانه خدا رفتن، در خانه شیطان رفتن، انتخاب در دستگاه است، در دستگاه شیطان که می‌روی این شیطنت را بکنی یا آن را، اختیار با همین معنا به معنای دو جهتی به معنای دو جهتی نمی‌توانی دست به فطرت بزنی، دست به حسن بزنی دست نمی‌زنی اما می‌گویی.. حسن بشو یا نشو، دو جهتی است نه می‌خواهم بگویم تعریف حسن و قبح را تلائم به ذات و عدم تلائم به ذات جبری است یا نه، چه بخواهم، در عینی که تلائم دارد می‌شود آن فعل را منتقل شد یا نشد نه اصلاً در این بحث اولیه که دارید می‌گویید که فطرت تلائم با حسن دارد، که آن ندارد، یعنی اصلاً بدش می‌آید، یعنی نتیجه فطرت یک مطلوبیت یا یک غیرنامطلوبی است، یک حالت است، حالت مطلوب و حالت نامطلوب بودن این دو تا را تعریف کردیم، یک تعریف کردم دو جهت، چي به انسان‌ها در باید عملی نسبت می‌دهید می‌گویید همه حسن را می‌خواهم هیچ کی ظلم نمی‌خواهد می‌خواهم مطلوبیت دارد یعنی خودشان می‌خواهند دلشان می‌خواهد و همه از حسن خوششان می‌آید بله و از ظلم هم بدشان می‌آید

اختیار را نمی‌تواند تغییر بدهد اما این که همه خوششان می‌آید انجام می‌دهند یا نه؟ نمی‌توانند ندهند چرا، در انجامش اختیار لازم است نه فعلاً پایه باید را تعریف می‌کنیم مستقل از اختیار، این باید باید جبری برای فعل نیست یعنی نتیجه فطرت حالت است نه فعل، نتیجه اختیار فعل است نه اصلاً در این منزلت می‌گویید که فعل جبراً جاری می‌شود به طرف حسن، می‌خواهم بگویم در حکمت عملی باید عملی معنایش این است، نه ما می‌گوییم که فطرت فقط حالت است فعل نیست اما آن چه شما می‌فرمایید یعنی فطرت فعل هم می‌دهد حالت یعنی چه؟ یعنی خوششان می‌آید یعنی دوست دارید که بروید حالا می‌برید یا نه نه این دوست می‌دارید یک وقت می‌گوید نقشه می‌کشم، نقشه دوست کشیدن و دوست داشتن یک وقت واقعیتش است، شما می‌فرمایید که کشش لاجرم حرکت درش است، باید که می‌گویید حکمت عملی، عقل عملی، و عقل نظری، عقل نظر می‌تواند راجع به عقل عمل تحلیل بکند منکر نیستیم ولی تحلیل عقل نظر از عقل عمل، عقل عمل که نیست، تغییر نمی‌کند یعنی نمی‌تواند تغییر کند عقل نظری نه می‌خواهم بگویم یک تفکیک می‌کنند می‌گویند عقل نظری عقل عملی، عقل باید بنویسیم تفکیک شده حیثیتش چیست؟ تفکیک شده،

يکي در مورد ذهن است يکي در مورد رفتار
يعني يکي اش را بايد بگويد رفتار چگونه جاري
مي شود،

اما همان جا در تحليل رفتار عقل نظري هم دخالت
دارد،

عقل نظري قدرت تحليل از عقل،

دخالت دارد يعني حضور دارد يعني شما از رفتار هم

تصميم مي گيريد انجام مي دهيد

همين که مي گويد حضور دارد يعني تقسيم نيست

حيثيت ندارد وحدت دارد،

تقسيم از توليد پشت سر هم قرار گرفته

همين که مي گويد يعني حيثيت ندارد توليد که

مي گويد منظور همان توليد است يعني اين که مي گويم

عقل حيثيتش چيه براي تمثيل، نظري، و عملي چه

عقلي علت پيدايش رفتار مي شود چه عقلي منشأ

پيدايش حکم مي شود که بگویند واقعي است

آيا آن حکم در رفتار مؤثر است يا نه؟

نه

دو فرض دارد

در وقتي که تقسيم مي کنيم با حفظ استقراء نبايد تأثير

بپذيريم

اگر اين طور شد من تقسيم را نمي توانم قبول کنم

احسنت، شما علي الفرض حرف آقاياں صحبت کنيد که

اين تقسيم ها را کردند

من فکر مي کنم که علي فرض آقاياں تقسيم معنايش اين

نبوده که آن در اين بي تأثير است

نه قطعاً بي تأثير است، يعني از اين حيث که تقسيم

مي کنيم بي تأثير است، حيثيت با حفظ حيثيت مي برد، نه

تأثير مي بيند، در دستگاه ما حيثيت را مي خواهد پاره

بکند، قيچي بکند حال ما کوتاه از شما مي گويم عقل

نظري هم تحليل دارد، عقل نظري هيچ تحليلي از عقل

عملي ندارد مي دانيد چرا؟ چون عقل نظري صحبتش

ملاحظه نسبت است، در عقل عملي هم که مي گويد

مطلوبيت تناسب دو شيء، تناسب است نه نسبت،

به خاطر من آيد که شهيد مطهري اين جا مي گويد که

تقسيم عقل به عملي و نظري تقسيم اعتباري است يعني

شما يک عقل بيشتر نداريد

يعني حيثيني است

با نگاه به متعلق اين حکم عقل يعني در هر دو عقل

حکم مي دهد

اين را که مي دانيم تقسيم ها حيثيني است، اعتباري

..... يعني

اين جا ايشان مي خواهد بگويد که عقل عملي و عقل

نظري هر دو عقل اند يک ساختار و يک برآيند را دارند

فقط متعلق به حکم اند يک موقع رفتار انسان است، يک

موقع متعلق اين حکم يک تئوري است

اگر حيثيني را که تقسيم مي کنند وحدت حيثيتش از

عليت بيايد تقسيم حقيقي است اگر از قوه خيال بيايد

تقسيم حقيقي نيست به درد هيچ چي نمي خورد، اصلاً

به طور كلي وحدت دارد شهود و حصول، شهود و

حصول وحدت حقيقي دارند هيچ قابليت تميز ندارند،

ما گفتيم عقل حکم مي دهد حالا اين متعلق حکم يک

موقع رفتار انسان است يک موقع يک تئوري علمي

است

نه حکم مي دهد همه اش فعل نفس است شهود است

بله،

هیچ سنجشی درش در کار نیست، اگر بگویید فعل
 نفس اینجایش ول می‌شود، گفتید سنجش فعل ول
 می‌شود، می‌خواهم بفهمم که ریشه قضیه کدام رفعت
 بکنم می‌گویید وحدت است
 فعلاً از این بحث‌ها گذشته‌ایم، ما الان در کثرت و فعل ۱
 نفس هستیم
 نه ما یک عقلی داریم این عقل را بالا گذاشتیم
 می‌خواهیم تقسیم کنیم می‌گوییم اعتباری است،
 نه تقسیم نمی‌کنیم
 نمی‌کنید یعنی وحدت دارد حصولی‌اش، سنجشش،
 حسی‌اش وحدت دارد هیچ قابل تمیز نیست، حس
 یعنی چه، حصول یعنی چه، شهود یعنی چه؟ عقل
 می‌گویید هیچ چي نمی‌توانید راجعش بگویید
 کثرتش را ما از طریق متعلق حکمش به وجود می‌آوریم
 نه باید کثرتش را تقسیم کنیم
 تقسیم می‌کنیم به اعتبار متعلق به حکم
 تقسیم حیثیت دارد یا نه؟
 بله
 از علیت آمده یا قوه خیال؟
 از علیت می‌آوریم
 نه این‌جا الان که می‌خواهد تقسیم کند؟
 به اعتبار متعلق علیت می‌آوریم
 اعتبار متعلقش یعنی چه؟
 به این معنا که فرض کنید الان ماشین تمام پیکان‌ها
 پیکان هستند اما به اعتبار راننده‌هایش تقسیم کنیم
 بگوییم پیکان زید، پیکان عمرو، به اعتبار راننده‌اش
 تقسیم کنیم شما می‌گویید همه پیکان‌ها پیکان‌اند

این‌که تحت علیت هست یا نیست از کجا می‌گویید
 اعتبار حیثیت، هر کي هر کي، هر کي دلش خواست
 بگوید، چه جوری است؟
 منظور این است که الان
 حیثیت‌ها را از کجا بفهمیم تحت علیت است
 پیکانی که زید سوار است با پیکانی که عمرو سوار
 است دو تا پیکان می‌شود، پیکان زید، پیکان عمرو
 من منکر حیثیت نیستم، حیثیت صد تا حیث بی‌آوری،
 من می‌خواهم تقسیم حقیقی باشد، پس بنابراین باید
 حیثیت من این‌جا باشد، حیثیت را من از کجا بیاورم،
 این‌که ایشان می‌گوید حیثیت اعتباری است... می‌کند از
 حقیقی بودنش، برای چي به خاطر این‌که نمی‌تواند
 جمعش بکند، وحدتش را حفظ بکند، به وحدت حمله
 می‌کنیم به کثرتش می‌رود به کثرت حمله می‌کنیم به
 وحدتش تکیه می‌کند
 اعتباره یعنی ما یک وجهی را لحاظ کردیم
 این وجه از قوه خیال آمده یا مفکره؟ قوه خیال تحت
 اختیار است، قوه مفکره تحت علیت است،
 از قوه خیال می‌آید ما بحث را اختیار می‌کنیم
 خیلی خوب اگر مطلوبیت اختیار می‌آید در این دستگاه
 به این تقسیمات
 مطلوبیت‌ها نه تقسیم
 همین حیثیت‌ها دیگر، یک هدفی دارد حیثیت می‌سازد،
 می‌توانیم غایت بسازیم، این جور خیلی خوب شد، این
 منطق اصلاً دعوايش سر همین است که من می‌خواهم
 به علیت تکیه کنم پریدنه اختیار بگیرم، همه حرفش
 همین است که می‌خواهد جلوي جدل را بگیرد، جلوي
 تحرک قوه خیال را که اختیار برش حاکم است

مي خواهد بگيرد، اين جا هم در مواد به علت اين كه
منطق صوري، منطق صورت است، روي موارد حرف
نتوانسته بزند، جاي فوتبال بازي، ضابطه ندارد كه، حتي
آن ضوابطي كه مي گويد ثبات، كليت، ضوابطهاي
صوري است، به چه دليل مواد...

والسلام

«باسمه تعالی»
مبانی اصول کفایه

جلسه ۷

نمی‌توانم ارتباط برقرار کنم، اعلام عجز می‌کند و کیفیت ارتباط خودش را، کیفیت ارتباط تبعیّتی تعریف می‌کند، نیازمندی مخلوق به تشریع خالق یک وقت اصل رابطه را بحث می‌کنیم یک وقت نفی می‌کنیم که عقل به بن‌بست رسیده در پیدا کردن راه از این جهت در کلام، یک استدلالی می‌کنند که دیروز خدمتتان عرض کردیم که ما نیازمند به تشریع انبیاء هستیم برای دستیابی به حرکت و به طرف آخرت رفتن استدلالمان هم دیروز این بود که گفتیم در یک نقطه مرکزی که یک محور $\times$ ازش به طرف جهت بالا کشیده می‌شود در Y و یکی هم به طرف دست راست کشیده می‌شود این محور می‌آیم عقل عملی را موضوع بحث قرار می‌دهیم می‌گوییم که چرا عقل عملی را بحث قرار می‌دهیم چون می‌خواهیم تعیین تکلیف کنیم، عملی را ازش استخراج کنیم، بنا به بحث متدولوژی یک حکمت نظری داریم که ما را به علم می‌رساند می‌گوید به ما، ما چه وقت علم پیدا می‌کنیم، علم صد در صد، علم چند در صد به وسیله برهان یک حکمت عملی داریم که ما را رهنمون می‌کند به عمل، پس این توی این محور بحث منطق است، که تکلیف عمل را معین می‌کند به وسیله حکمت عملی، حکمت عملی ریشه‌اش حسن و قبح ذاتی است، تلائم به ذات، یعنی فطرت، یعنی حالت فطری حکم می‌کند که ما نسبت به

مباحثی را که ما از کلام بهش احتیاج داریم و بهش می‌خواهیم تکیه کنیم و ازش استفاده می‌شود به عنوان اصول موضوعه علم شامل در علم مشمول این که رابطه بین خالق و مخلوق برای چی، برای فهم از سند، برای فهم از وحی، کتاب، منابع، سنت، فعل، قول، تقریر تمام این چیزها را فعلاً چون بحث اجمالی است همه‌اش را در یک ردیف بگیرید رابطه بین خالق و مخلوق را به عنوان پیش‌فرض از کلام که می‌آوری می‌خواهیم بگوییم که این سندها گویای این رابطه‌اند، تفاهم و تخاطب به ما می‌خواهد بکند چطوری، در موضوع رابطه بین خالق و مخلوق باز می‌خواهد صحبت بکند هدایتش کند تبشیر بکند، تنزیه بکند، امر بکند، نهی بکند هر کار می‌خواهد بکند، می‌خواهد این را بشکافد، این یک بحث، یک بحث دیگر داریم مقدم بر این، بحث عقل که قوه‌ای انسان دارد با این اموراتی را متوجه می‌شود مطالبی را می‌فهمد که اشیاء دیگر نمی‌فهمند، آب، سنگ، درخت، حجر قوه عقل و فهم ندارند و بشر با همین قوه‌اش یک سری امور را می‌فهمد و با آن تمدن می‌سازد، تکلیف این در کلام به چه معنا، به این که اعلام نیاز می‌کند به انبیاء می‌گوید یک چیزهایی را من نمی‌فهمم، یک جاهایی را من

بعضی چیزها تنافر داریم نسبت به بعضی چیزها علاقه داریم، به آن‌ها که علاقه داریم حسن می‌گویند به آن‌ها که بدمان می‌آید قبیح می‌گویند. این پایگاه حکمت عملی، حال

حاج آقای حسینی می‌فرماید عقل نسبت به این تحلیل دارد، می‌گویند انسان در فطرتش یک کشش به انبیاء دارد یک کشش به یک امور حسنی دارد، می‌خواهد حد و حدود این‌ها را معین بکند گنج می‌شود، پس اصلش بدیهی است، کلیتش بدیهی است، اما تعیین حد و حدود و خصوصیات، که آیا واقعا شراب جزء مصداق قبح به بدن است خوردنش یا حسن است، می‌گویی نمی‌دانم اعلام عجز می‌کنی، پس در حکمت عملی برای اصل مطلب آقایان استدلال می‌آورند می‌شود حسن و قبحی که وجود دارد یعنی حکم می‌کند نسبت به فطرت که کشش دارد، و نسبت به یک اموری تنفر دارد، و عقل هم دارد می‌گیرد دنبال خصوصیت و راه پیدا نمی‌کند به خصوصیت، در محور دوم بحث کلام است، بحث فلسفه، بحث اعتقادات است، با تکیه به یک بداهت‌های نظری، می‌رود اثبات می‌کند وجود خالق را، وجود معاد را، وجود اختیار را، وجود تکلیف را، وجود طاعت و عصیان را، این تمام می‌کند، بعد بر اساس قاعده لطف می‌گوید خدای متعال لطفاً انبیاء را هم می‌فرستد برای تعیین راه، از براینکه این محور کلامی و این اصل منطقی در محور دو نقطه را به هم وصل کنید پیدایش علم اصول عقل باید برود کلمات را واسطه قرار بدهد برای فهمیدن حدود خصوصیات اعمال قبیح از اعمال صحیح، همان چیزی که دنبالش می‌گشت طریقتش را از دو تا برداری

که منطق و فلسفه بهش می‌دهد به دست می‌آورد، این ضرورت اول، پس ما یک بحث داریم که چگونه استدلال می‌کنیم که عقل باید برود تبعیت بکند از وحی، برای به دست آوردن راهش و طی مسیرش و تکاملش، این مطلب دوم است، پس مطلب اول رابطه بین خالق و مخلوق بحث پرستش بود. یک بحثی هم قبلاً داشتیم که رابطه بین خالق و مخلوق را در رابطه با مولویت و عقل یک سری احتمالی را خدمتتان عرض کردیم اصل پرستش را تعریف کردیم که پرستش در رابطه بین دو اراده تعریف می‌شود در دستگاه ما بر اساس اصالت وجود عشق فعلی به معبود فعّلی و بحث حرکت معبود به طرف خالق، بحث ذات و حرکت جبری که در اصالت وجود می‌گویند همه یک تعریف از پرستش است که عشق به کیفیت است، عشق به صورت علت حرکت می‌شود، اصالت ماهیت هم که کون الفساد است، در دستگاه آقایان متکلمین گفتیم که آن‌ها توجه داشتند به معنی اختیار و مولا و عبد را مطرح کردند معنی طاعت هم شد امثال اوامر مولا، سیرش هم گفتیم، حکمت عملی، وجوب، حسن و قبح، مصداقش وجوب شکر است، مصداق وجوب شکر شکر منع است، انفصال اوامر، این هم بحث دوم، این‌ها بحث‌های کلامی است، بحث‌های اصولی نیست، پس یک امثال اوامر مولا می‌شود پایگاه علم اصول امتثال اوامر به عنوان تعریف پرستش، اگر دقت بکنید بعداً در بحث اصول که می‌رسیم یک بحث بناء عقلا داریم ریشه‌اش اینجاست، یعنی عقلا کی هستند بناء عقلا چیه بر می‌گردد به پرستش، پرستش هم اولین معنای جامعه است به نظر ما یعنی با

عبودیت گرد هم جمع شدن درست می‌شود، با تولی جامعه‌شناسی درست می‌شود نه با ولایت، پایگاه جامعه‌شناسی ما تولی است، جامعه مؤمنین وقتی ادق نسبت بهش می‌شود که بگویند جمع می‌شوند حول عبادت نسبت به خدای متعال، نه برای رفع نیازهای مادی‌شان برای رفع نیازهای عبادی‌شان، آن وقت این سه معنای از رابطه بین بالا و پایین معنی کردیم، یک رابطه استاتیکی، مشارکتی، حادثه‌سازی، بحثش را گفتیم در جلسه اولی که همین مسأله را می‌خواستیم بگوییم. این پایگاه بناء عقلا می‌شود حالا عقل می‌خواهد بیاید تبعیت بکند از وحی، عقل هست و کلمات، در بحث تبعیت عقل از کلمات چي مطرح می‌شود، چه چیز حجت است، بحث دوم، تبعیت عقل از انبیاء که کلمات واسطه شده‌اند، یعنی ما به هیچ وجه نمی‌پذیریم یعنی در علم کلام اصلي ضمام کردیم که منبعیت عقل را رویش خط بزنیم، منبعیت یعنی بیان‌کننده و مفسر عدل و ظلم، هر جا، ما عدلیه هستیم، هر جا عدل و ظلم طرح شود شارع باید بیاید بیان کند، عقل فوقش جایگاهش را قرار بدهید تطبیق چون در منطق صوری هستید، تطبیق به مصداق را به عهده بگیرد، ولی کبریات همه‌اش باید از شرع بیاید، این ریشه قضیه است که باید تا آخر حفظ بشود یعنی استدلال کلامی پایش داریم و آقایان را باید منضبطشان بکنیم به هر جا گیر کردیم به این اصل برگردیم که عقل گفته، به چه دلیل نیازش را بر می‌دارد به کلام به همان دلیل باید این تا آخر استمرار داشته و هیچ جا نپایستی مشروط شود، نباید قید بخورد، هر وقت جایی به بن‌بست خوردید

آن بن‌بست را باید جوری حل کنید نه این اصل اعتقادی را متزلزلش کنید، این هم اصل دوم قاعده کلامی، عقل منبع ادله است در اعتقادات گفتید باید هم بهش منضبط باشید وگرنه انکار رسالت می‌شود، اگر یک مورد، یک مورد عقل توانست به دست بیاورد دلیل نداریم که دومی و سومی را نتواند به دست بیاورد، الا محاجّه بفرمایید این یک دانه را خود شارع گفته، محل دعوا، هنوز نرسیدیم به این که چه جوری دست پیدا کنیم به کلام شارع که حضرت تعالی به اصطلاح به شما وحی شده میخ عالم هستید فرمودید که، تازه این فرمایشی که می‌گویید تعریفش کنیم به کتاب و سنت ببینیم نبی اکرم فرموده یا نفرموده، شما از کجای عالم آمده و این حرف را زده‌اید به چه حجتی می‌گویید، این دو تا بحث، بحث اعتقادی است، آیا عقل منبع است یا نه ریشه‌اش از کلام است، اگر منبع است اصل اعتقادی است بله حالا می‌آییم در بحث اصول به نظر من این دو تا بحث، بحث اعتقادی است در کلام آقایان هم می‌شود این دو را پیدا کرد، در کلام این بحث را هم پیدا کنید، دلیل تبعیت عقل از وحی، عقل چه ضعفی داشته که برگردد دنبال، بله موجود مختار و آخرت هست خدا هست، طاعت هست، عصیان هست خودش پیدا کند، عقل دارد دیگر، برای رسیدن به کمال و سعادت عقل نمی‌تواند چرا خودش پیدا کند می‌گویند خودش نمی‌تواند پیدا کند

احسنت همین دلیلش را بیاورید هر دلیلی که آوردند این را از کلام برای ما یک فیش بیاورید، بحث را دقیقاً نمی‌گویید فلسفه اصول بحث کلامی است نه فلسفه و اصولاً، ما هم هر جا بن‌بستی در اصول در یک مواردی پیدا بشود بازگشت می‌دهیم به این دو اصل مسأله سوم که دیروز بحث داشتیم با آقای موشح و ضبط نشد اما بحث خوبی بود، حالا تکرارش می‌کنیم که فی‌الجمله فشرده‌اش گفته شود این است که عقل بنا به نیازمندی‌اش به وحی، حالا می‌خواهد برود از وحی چیز بفهمد یک بحث داریم که این فهم، فهم عرفی نیست، فهمی است تخصصی، این یک بحث، آیا ارتباط به کلمات

وحی و افاده و استفاده، اینجوری بگوییم افاده و استفاده از کلمات وحی در چند سطح واقع می‌شود یک سطحش با کفار، ایمان نمی‌خواهد خدای متعال به آدم کافر محاجه می‌کند آن‌ها را هم خطاب قرار داده، پس این فهم عرفی نیست فهم با معاندین، یا بگوییم فهم مشترکی بین کافر و مؤمن، بگوییم فهم به مخالفین، صحبت کرده آن‌ها متوجه بشوند، یک وقت من می‌دانم که ایمان دارم، خطابی که به من می‌شود نه مؤمن کسی که مسلمان شده یک سطح می‌گذاریم با کسی که مخالف است اصلاً ایمان ندارد، یعنی یقینش را به تردید می‌کشد، حضرت ابراهیم (ع) صحبت می‌کند با نمرود در خداپرستی، می‌گوید خدای تو کیست، می‌گوید یحیی و یمیت او هم دستور می‌دهد یک زندانی را آزاد می‌کند و یک آزاد را می‌کشد می‌گوید من هم می‌کشم و چیز هستم حضرت ابراهیم می‌گوید خدای من می‌تواند خورشید را به جای این که

از مشرق طلوع کند از مغرب طلوع کند، فیهت الکفر، بهت گرفتتش، این کار را نمی‌تواند بکند، خالق خورشید و ماه نیست، خالق گردش و حافظ آن‌ها نیست، پس یک سری ادبیات‌ها و صحبت‌ها با کسانی است که ایمان نیاورده‌اند بعدش هم نمرود ایمان نمی‌آورد فو‌قش از محدوده ولایت خودش حضرت ابراهیم را تبعید می‌کند برای این که دستگاهش به هم نخورد، به شام تبعید می‌کند، پس ما یک فهم با معاندین داریم یک فهم عمومی برای مسلمین داریم یک فهم برای اهل ایمان داریم این‌ها به ما چي می‌گوید سطوح فهم را، این به چه درد می‌خورد که استدلال بیاوریم که مطلق نیست، فهم از کلمات، حال من چرا وارد این بحث شدم، می‌خواستم بحث دیگری بگویم که تعریف اجتهاد چیست، بحث اجتهاد، استنباط، غیر از برخوردی است که مکلفین می‌کنند، مجتهد یعنی متخصصی که از این کلمات می‌خواهد چیز بفهمد و احکام را ابلاغ بکند، یعنی تعیین وظیفه بکند برای مکلف یعنی مکلف بضاعت استخراج تعیین تکلیف خودش را از کلمات ندارد چرا به خاطر این که می‌گوید که این یک کار تخصصی است، یک ضروریاتی را ممکن است بفهمد، عربی‌اش خوب باشد بگوید بله حکم جهاد و حج آمده ولی این که بخواهد خصوصیات را استخراج بکند نمی‌تواند، تخصص لازم دارد، پس بحث بعدی، اولین بحث ما در علم اصول تعریف اجتهاد است، و ضرورتش، این استنباط تکیه به چه مطلبی دارد، بنا به همان بحثی که در کلام داشتیم معنی پرستش، معنی پرستش تطبیقش می‌خواهیم بدهیم برای مجتهد باید بگوییم که من

کاري کردم که تسليم بودن در خانه وحی را تمام کرد، وگرنه اگر این کار تمام نشود نه برای خودش حجت است نه ابلاغ کردنش یعنی آن هم گردنش است، دیگران را یا به ضلالت کشانده اگر کارش درست بوده هدایت کرده، یعنی تطبیق که می‌خواهیم بدهیم عمل پرستش برای مجتهد در تعریف اجتهادش چیست، می‌گوییم خروجی‌اش باید تمام بکند تعبد را، تسليم بودن کلمات وحی را و نفی تأویل را، این تطبیقش داده بودید در امر تفقه، تفکر، گاه شما پرستش خدای متعال را تطبیق می‌دهید به یک فعل عینی خارجی که می‌گویی برای رفع عطش آب بخور شراب نخور، این جا می‌گویی برای مسیر صحیح حرکت کردن در امر تفقه تسليم بودن را باید شما تمام بکنی و پیش‌داوری نباشد، تأویل و انحراف درش نباشد پس اجتهاد یک معنی سلبی دارد اولش، بعد بر اساس آن سلب یک معنی ایجابی می‌دهیم، خروجی‌اش تعیین تکلیف است، پس در تعریف اجتهاد ما از مکلف جدا می‌شویم ولو این‌که خروجی کارمان تعیین تکلیف برای مکلف باشد در این جا مجتهد با مکلف در تعریف اجتهاد برابر نیست، دیروز به این رسیدیم ما منطقی که می‌خواهد رفتارمان را کنترل کند برای مجتهد علم اصول است، برای مکلف علم فقه است حالا علم فقه هم خود بکارگیری‌اش کار مجتهد است، تطبیق و عمل، یعنی به اصطلاح مجموعه رساله آمده دیگر این مکلفین باید تحت ظل رساله این آقا عمل کنند، تحت ظل قرآن و حدیث نباید عمل کنند یعنی

آن چیزی که برایش بازش کرده و تشریحش کرده خصوصیات ریزش را گفته توانسته با مردم تفاهم بکند رساله آقا بوده که از فقه در می‌آید، پس آن چیزی که ما الان بهش توجه داریم ۱ این است که امر اجتهاد امر مشترک با مکلف و عرفی نیست متعلق تفقه مکلف می‌گوید اعم از مجتهد و نه بعد این رساله که در آمد خود مجتهد باید نماز بخواند،

مکلف اذا..... حکم الشرعی فرعی لما یحدث..... شرع او..... منظور از مکلف اعم از مجتهد و مقلد است عیبی ندارد درست است هر جا مکلف گفتند اعم از مجتهد و غیرمجتهد است اما صحبت من در اجتهاد است، در مکلف نیست نسبت به همه بهش نسبت می‌دهیم یا قطع پیدا می‌کند یا شک یا ظن یا علمش تفصیلی باشد یا.....

بله این معنی که اعم از مجتهد یا مکلف، قطع یا شک یا ظن پیدا می‌کند می‌گویند معنی اجتهاد نیست معنی اجتهاد است؟ نیست ما می‌خواهیم بگوییم که طاعت و عصیان در موضوع تفقه اتفاق می‌افتد،

اختیار است، هر جا اختیار باشد خطا به وجود آمده و بوده در تاریخ، اصلاً تفکیکی بین شیعه و سنی، من روی آمار تکیه می‌کنم، ۱۴۰۰ سال آمدیم جلو هفتاد تا فرقه شدند، امت محمد ۷۲ فرقه شدند یک فرقه راهش درست است بقیه‌اش در ضلالت هستند، در فهم از قرآن و... راه را کج رفتند پس ما دو تا بحث داریم یکی این‌که کار مجتهد یک کار تخصصی است فهم

عمومي نيست پس ما را جدا مي‌کند از مکلف يعني
وظيفه او روي دوش علما مي‌گذارد که اين وظيفه رو
دوش آحاد مردم نيست،

نمي‌خواستيم تعيين کنيم که بيايد و که نيايد داريم
صحبت از تخصص مي‌کنيم مي‌گوئيم اين تخصص،
علم پزشکي را داريم بحث مي‌کنيم، نگفتم که قشر
بچه پولدارها واردش بشوند يا مستضعف‌ها، هر که
مي‌خواهد وارد شود، ولي اگر وارد شد اين تخصص
را دارد، اين تخصص دو تا مطلب درش نهفته، یک
تخصص معني فهم عرفي تجربه عمومي نيست، دو
اين که درش طاعت و عصيان راه دارد، سه، علي‌المبناي
دستگاه آقاين مي‌خواهند جوهره اين دو تا مطلب اين
شد که حجت پيدا کنند در افتاء، فتوا دادن، در نسبت
دادن به شارع، با عقلشان، حجت پيداکن هستند،
مراتب حجيت را مي‌خواهند پيدا بکنند، مأمّن از عقاب
مي‌خواهند پيدا کنند هم براي خودشان در کار
تخصصشان که اگر چنين کاري بشود اين حرف
کشیده مي‌شود به معصومشان مکلف هم به اين عمل
کند براي او هم مأمّن از عقاب درست کرده‌اند، مأمّن
از عقاب درست کردن براي مکلف به لوازم کار مجتهد
است که مجتهد در اصل کارش درست مأمّن درست
بکند نه

بالاصالة، بالاصالة رو دوش مکلف نمي‌گذاريم برو
مأمّن از عقاب درست بکن بيا تحويل مجتهد بيا ما
مشتريکيم، بله ممکن است به آحاد مردم بگويند چرا
علما را کمک نکردي چرا جمعيتي از خودتان انتخاب
نکرديد بفروستيد بروند علم دين ياد بگيرند که مسأله

شرعي تان را براي تان بگويند، بله، آن‌ها حکمي ديگر
دارند، اين واضح است اين مطلب،
.....تفقه به ضرورت

رفع نياز منع عبادي بحث عقلاست اين که ما داريم
مي‌گوئيم فهم از روايات و احاديث تخصصي است
مي‌خواهيم بگوئيم جوهره اجتهاد
حجيت پيدا کرد آن وقت اين محصول کارش هم
حجيت مکلفين را هم کردند، حالا در جلسه قبل بحث
اين شد که عقل حجيتش در فهم از کلمات ذاتي است
يا احتياج به امضاء دارد، حجيت عقل که مي‌گوئيم
عقل تقسيم شده بود به حکمت نظري و عملي،
حکمت نظري یک جوري حجيت تمام مي‌کند، يعني
جريان علّيت است، در بحث برهان علّيت و اندراج بر
اساس دستگاه آقاين، حجت است چرا چون علم آور
است، چيزي ديگر ندارد اين بنده خدا ديگر، اين
مخلوق که مي‌خواهد استضاء بکند در خانه خدا با
عقلش مي‌خواهد بکند براي اين هم یک منطق درست
کرده آن منطق هم تعريف علم اين جور داده، برهان
مادتا چه جوري صورتا چه جوري اين در بحث
حکمت نظري است در بحث حکمت عملي اش هم به
بدهات حسن و قبح تکیه مي‌کند، حالا اين کليات که
تمام شد بقيه مصاديق را مي‌خواهد تطبيق دهد با
برهان بايد تطبيق دهد ديگر يعني حکمت عملي اش را
بايد با حکمت نظري اش منظم کند، بنابراين عقل در
فهم از کلمات به دنبال حجيت است، حجيت هم در
دستگاه آقاين يا به حکمت نظري تعريف شده يا به
حکمت عملي، حالا صحبت ما در اين است که چه
حکمت نظري، چه حکمت عملي، اين‌ها کدامش

پرستش را تمام می‌کند حجیت را تمام می‌کند عبادت را تمام می‌کند مأمن از عقاب است؟ این بحث منطقی بود که واردش شده و لوازمش را نیز می‌گوییم الان بحثش نمی‌کنیم، در بحث حکمت عملی حجیت قطع ذاتی است لنفسه لآنکه طریق الی الواقع را بحث می‌کنیم، در بحث علیت نظری هم بحث اسقاط خصم را می‌کنیم که برهان قدرت اسقاط خصم را دارد، با دوست چه کار می‌کند با خصم چکار می‌کند. علیت قدرت تفاهم دارد یا نه، علم به معنای کیف نفس چکار می‌کند، تمام این بحث‌ها را می‌کنیم، این بحث‌ها را هم مستقلاً بحث می‌کنیم هم متناظر یعنی تا چه اندازه می‌تواند قطع را معنا بکند، آن را قاعده‌مند بکند آن را هم بحث می‌کنیم این را بگذاریم کنار یک بحثی دارند آقایان که می‌گویند قطع منجز و معذر است، بدهت علم، علم صد در صد، ریشه همه دلایل در علم اصول است، علم اصول، علم استنباط، علم دلیل آوردن است، ریشه دلیل به علم بر می‌گردد، علم هم تعریفش بدیهی است، این یک دلیل، دلیل دوم بر می‌گردند وقتی که این بحث کبروی است، یک کلیت کبروی گفتند در تولید خود علم اصول است یک بحثی داریم که می‌خواهند بحث زبان‌شناسی بکنند بگویند که ما با هر کلامی اعم از کلام شارع و غیر شارع وقتی برخورد می‌کنیم ظهور کلام حجیت دارد، این بحث را که می‌کنند می‌گویند احتیاج دارد به امضای شارع، اگر این بحث را نکنند چه ضرورتی پیدا می‌شود؟ یعنی موضوع را قرار می‌دهند نه دلیل بلکه موضوع را قرار می‌دهند تفاهم و تخاطب خود عمل تفاهم و تخاطب را بر می‌گردانند به

امضاء، اگر شارع این تفاهم و تخاطب‌ها را امضاء نکند حجیت ندارد، با سیره تمام می‌شود، با عدم الرد. ما بحثی را که جلسه قبل خدمت شما داشتیم این بود که یک نه امضاء پاسخگوست در موضوع تفاهم و تخاطب، نه قطعی که آقایان گفتند در بحث دلیل بلکه همان بحثی که گفتیم در قدم اول اختیار مطرح است، اختیار هم دارای جهت طاعت و عصیان است، و این اثر می‌گذارد در قوه عقل، عقل را جهت‌دار می‌کند می‌گوید عقل متعبد، یا عقل شیطان، شیطنت‌کن، از دو حال هم بیرون نیست، ما پایه هستی که می‌خواهیم قرار بدهیم بحث آیا از معذرت و منجزیت علم صحبت کنیم در دلیل، یا از اختیار شروع کنیم، ما می‌خواهیم بفهمیم، و این چیز که می‌خواهیم بفهمیم با قوه عقلمان است و قوه عقلمان هم تحت قوه اختیار است، هم تحت قوه اختیار است، دلیل اول، هم شارع کلماتش ناظر به عدل و ظلم همه اعضاء و جوارح ماست نه فقط اختیار هم اختیار می‌تواند اختیار سوء بکند هم می‌تواند جریان پیدا بکند در اعضاء و جوارح ما، آن وقت آن خصوصیات دارد، حتی اگر بخواهیم تسلیم هم باشیم، می‌خواهیم تسلیم باشیم ولی خصوصیات را نمی‌دانیم ما می‌خواهیم بنده خدا باشیم می‌خواهیم برویم دنبال خدا ولی نمی‌دانیم عقلمان چکار بکند، دستان چکار بکند، دنبال چه خصوصیات بروی، احتیاج داریم که شارع بیاید برای ما بیان کرده باشد که عقلت را کجا قرار بده چشمت را کجا قرار بده، پایت را کجا بگذار، بلند صحبت بکن با پیغمبر یا نه، گوشت چه بخور چه نخور، نماز بخوان، حج برو، جهاد بکن، خصوصیات را باید بدانیم، تمام

احکام، کیفیت رابطه، من اصل اختیار که می‌گوییم تعبد پیدا بکن، اصل می‌خواهم بروم در خانه خدا، رفتیم، کیفیت ارتباط با مسائل چه جور باشد که نمود و چهره آن بندگی‌ام باشد آن را هم باید شارع بگوید، که کل کلمات بیان همین کیفیت خصوصیات است، حالا ما این بحث را می‌خواهیم متناظر بکنیم در بحث تفقه، معنی عبادت و رابطه خالق و مخلوق را می‌خواهیم متناظر کنیم در عملیات فقیه که بگوییم این جا پرستش بود در قدم اولش یا نه، لذا می‌گوییم عقل متعبد، عقلی که او حفظ جهت را کرده در مسیرش هم بعدها می‌خواهد برود دنبال مناسک عبادتش را هم از کلمات به دست بیاورد پس شروع حرکت با خود اختیار است، که دیروز شما می‌فرمودید، تکیه می‌کردید به موضع وحدتش، با موضع وحدتش می‌تواند اصل حرکت را داشته باشد، ولی بعد که حرکت کرد رسید به کلمات، مناسک را استخراج کرد، باید آن مناسک را بیاید حاکم کند بر رفتارش، پس غایتش به دست آوردن کیفیت مناسک عقل متعبد است، ولو این که عقل متعبد در جهت گیری با اختیار مجوز حرکت برای عقل می‌شود، پس اولین قید می‌شود تعبد، تعبد عقل نه حرکت عقل، نه حجیت از ذاتا نه امضاء کار را درست می‌کند نه معذرت و منجزیت قطع، این بحث در اصول است و پایه اصول است، آن دو تا بحث که گفتیم بحث کلامی بود، آغاز بحث اصول تعیین تکلیف کردن برای آن تخصصی است که به وجود آمده شاخصه آن تخصص هم عقل است، خمیرمایه که این تخصص را درست می‌کند عقل است، این بحث اجمالی قضیه است که به

نظرم می‌آید بحث امضا و بحث معذرت و منجزیت قطع را باید در قدم اول در بحث حجیت تمام کنیم مقابلش تعبد قرار بدهیم، بعد این تعبد باید قاعده‌مند بشود، این قاعده‌مندی به تفاهم اجتماعی برسد ما به جای امضاء، به جای معذرت و منجزیت قطع، تعبد، قاعده‌مندی، تفاهم اجتماعی، چه چیز حجت است، یک تسلیم باشد، دو تسلیم بودن آن را در خود موضوع اجتهاد قاعده‌مند کنیم، یعنی زبان‌دار، سه این قاعده‌مندی مان فردی نباشد به جامعه مؤمنین هم بیاوریم توانمندی آن‌ها را در خودمان ضرب بکنیم، به این می‌گوییم تلاش، به این می‌گوییم اجتهاد، غفلت از این که تکیه کردیم به امضاء شد اجتهاد، این غلط است، غفلت از این که بگوییم قطع معذر و منجز است یعنی علم معذر و منجز است این هم غلط است کی گفته، کدام علم؟ بعد آن اشکال‌هایی هم که داشتیم مستحضر هستید علم که می‌گوییم علم صد درصد از کلمات اصلاً نداریم، به چند دلیل، ۱. بر اساس دستگاه خودتان، صورتاً شما به کلمات برخورد می‌کنید برهان، قیاس، شکل اول کامل مادتا چطور، ماده اعتباری است، ظنی است، محصول چیه؟ ظنی، اصلاً تا آخرش علم واقعی پیدا نمی‌کنید، مادتا ظنی است، کلمه است، کلمات اعتباری است، و اعتبارات جزء امور حقیقی نیست، تحت علیت نیست، علم آور نیست مادتا، نتیجه ولو در برهان هم بیاورید ظنی است پس ما تا آخر هر علمی پیدا می‌کنیم به ظواهر است، حکم ظاهریه است، چون ریشه قضیه علم نیست، این اولین مطلبی است که داریم، مطلب دیگری که کلاً شما در تفاهم و تخاطب فقط لوازم عقلی را نمی‌بینید که، دارید برهان

می‌آورید، پایه استدلال‌هایتان از اول تا آخر انسباقات است یک پایه‌اش لوازم عقلی است یک پایه‌اش وجدانیات است، سه تا بعد دارد تفاهم و تخاطب، آن هم بحث‌های دیگر هم که در مبانی می‌کنیم، ولی همین ضرورت اولیه، به همان اجمالی که شما صحبت می‌کنید این دلیلی که ما داریم، این را که می‌گویند قطع معذر و منجز است برای کی است، برای مکلف یا مجتهد؟ اولین بحث است اعم می‌گیرند به چه باید بخورد، مکلف هم باید نسبت به رساله این آقایان قطع پیدا بکند، ما به آن کاری نداریم لو فرض، می‌گوییم محل نزاع ما برای مجتهد است، مجتهد باید دلیل بیاورد، دلیل که می‌خواهد بیاورد، این دلیلش پایه‌اش بر می‌گردد به علم، تعریف‌تان از علم چیست؟ علم همان معنای قطع است کاشفیت ذاتی است همین کاشفیت ذاتی یعنی در نصوص هم همین طور می‌گویند، فهم از کلمات است، فهم از کلمات همه‌اش ظهورات را تحویل شما می‌دهد؟ نامفهوم آقایان این را نمی‌گویند حالا می‌آییم در بحث خودمان، قطع را اعم از مکلف می‌گیرند ما در بخشی که مجتهد می‌خواهد کارش را بکند، قطع برایش معذر و منجز است یا نه؟ هست چون کاشفیت دارد، مطابقت با واقع، این جا علم واقعی است یا نه؟

است، یعنی یک سری فهم از کلمات است که آقایان می‌گویند علم پیدا می‌کنیم، می‌گوییم کجا می‌گویند آنجایی که مادتا ولو اعتباری است، صد در صد باشد، چه سنداً در خبرش شک نباشد چه دلالتاً بگویند ضروریات دین علم صد در صدی است، نصوصات جزء صد در صدی است، این را جزء احکام واقعی می‌گیرند، بنا به تعریف خودشان اموری که ضروریه یعنی بدیهیه شرعیه است که کلیت این که شارع یک مناسکی را از عباد خواسته به نام عبادات، کلیتش را که کلیتش را علم‌آور نمی‌دانند بدیهیه می‌دانند، نمی‌گویند اعتباری است ما شک و ظن داریم مثل خبر واحد، مثال‌هایی که به نظر من بیاورند باید اینجاها باشد، مثال مشخص نمی‌کنند ندیدید در کفایه هم معین نکرده، ایشان هم بحث معذریّت و منجزیت قطع را کرده، خوب این جلسه بعد اولین فیش‌هایی که برای ما می‌آورد مال قطع باشد، خوب حالا ما غرضمان این است که حجیت بخش ظنی‌اش را، بخش غیرعلمی‌اش را با امضاء تمام می‌کنند وگرنه با امضاء که نمی‌آیند حجیت قطع را تمام بکنند، قابلیت مورد خطاب شارع ندارد، اصلاً بیان می‌کنند می‌گویند خود شارع حجیت اطاعت را امثال امر بالا.... این حجیت را از عقل گرفته، حکم..... عقل ممکن است خطا باشد نه اصلاً هیچ وقت خود علم را، علم صد درصد را حجیتش را ذاتی می‌دانند و قابلیت این که شارع به او خطاب بکند را قائل نیستند..... ما علم داریم شارع می‌داند که علم

اثباتا و نفيا

بله چون اصلاً تعريف اصل اين قوه به اين شكل است كه ادراك و علم خاصيت كاشفيت و واقع نما را دارد، اين را مي گويند خوب اين بحث آقاياں است، حالا بايد ببينيم كه در رابطه با موضوع تفاهم و تخاطب قطع پيدا مي شود هم صور تا هم ماد تا اگر بگويد كه تفاهم ببينيد يك بحث فهم كرديد در منطق كلي پيدا مي شود اندراج، برهان پيدا مي شود، سطوحى كه پيدا مي شود: قياس به معني الاعم، قياس اندراجي و قياس برهاني، آن يك بحث بود، حالا مي آييم در موضوع تفاهم و تخاطب، اثني، حضرت تعالي چيزي گفتيد من مي خواهم بفهمم من چيزي گفتم شما مي خواهيد بفهميد، بحث فهم نيست كه، فهم شما مي گويد كه مكانيزمي پيدا مي كند مسيري طي مي كند مي آيد صورت ادراكي پيدا مي كند مي آيد مي شود كليت درست مي شود بعد انطباق به فرد پيدا مي كند در تفاهم و تخاطب چه كار انجام مي شود ادراك مي كند با آن چيزي كه ما گفتيم كه اين استدلال به آن

اولين چيزي كه دارد مقابل شما، كلمات است نه معاني، اولين مطلبي كه در منطق شما باهاش روبه رو هستيد معناست نه الفاظ، شما از گفت وگو ارتباط با هستي داريد، هستي آثاري در شما مي گذارد، ارتباط به لفظ نداريد، ماهيات يك آثاري دارند، واقعيات يك آثاري دارند در شما مي گذارد، ابزارآلات حسيه شما مي گذرد بعد مي آيد در حافظه شما و قوه حافظه شما اثري مي گذارد وجه اشتراك گيري مي كنيد وجه اختلاف گيري مي كنيد كليتي درست مي كنيد بعد درك

از مفاهيم پيدا مي شود كليات ثوابت، بعد هم تطبيق آن بحث هايي بوده كه در منطق بوده اين جا اولين اختلاف كه داريم اين است كه آيا در تفاهم و تخاطب اولين چيزي كه فاصله است چي است، ماهيت كلمات، علائم صوتي اين واسطه است، چي چيز مي شود دلالت وضعي، در دلالت وضعي وضع واضع، آگاهي به وضع واضع، ما اين جا مي خواهيم بايستيم، مي خواهيم بگويم تفاهم چگونه واقع مي شود، تحليل مي خواهيم بكنيم، آيا تفاهم علتي جاري مي شود يا اختياري، اين اولين سخن ماست، تفاهم علتي واقع مي شود يا اختياري،

مي گويد بخشي اختياري و بخشي كيفيتي است يعني وقتي كه واژه و لفظ استنباط شد مطلوب مي شود معنا، دلالت لفظ به معنا بر مي گردد اگرچه وضع داشته و اختياري بوده اما الان كه وضع شد ديگر علت است اما شما مي گويد وضع به كار نمي رود،

واضع چطور

واقع است

اختيار دارم مي توانم عوض كنم

عوض كردن به اين سادگي نيست چون فرهنگ جامعه عوض مي شود

يعني وضع هم دو نوع است، وضع اختياري داريم،

وضع جبري داريم،

وضع اول كه صورت گرفت به يك حدي رسيد كه

عرف قرار گرفت

جبري مي شود، يعني وضعش جبري است، همين كه

مي گويد از طريق فرهنگ و عرف، هر وقت مي گويد

عرف وضعي را پذيرفت جبري است،

وضع جبري نیست تبادل جبري است
 پذیرفتنش ارادي بود تغییرش جبري است؟
 تبادل جبري است، تغییر نه،
 وقتی پذیرفتنش اراده ملتي بپذیرند یا نه ارادي است یا
 جبري
 اختیاري
 مي توانند بعد که پذیرفتند بزنند زیرش شما مي گوید
 اختیاري، اول آقایان تحلیل که نمی توانند بکنند از اراده
 امت،
 اختیار مال فرد است
 مي شود اختیار فرد است.
 احسن هويتي مستقل براي عرف قائل نیستند این که
 بگویم ملتي ارادي پذیرفت یا نه الفاظ را جدا جدا
 پذیرفت، عرف پذیرفت يعني چه؟
 عرف عنوان عام است شما بایستی بروید سراغ
 مصادیقش افرادش پذیرفتند
 عنوان عامي است که هیچ ما به ازاء ندارد در اعتبارات
 در حقیقت بله، یک عرف مي شود عنوان کلي ما به
 ازایش هم حقيقي و جریان هم دارد اما کلمه جامع
 گردان عرف هیچ ما به ازائي در خارج هم ندارد پس
 وصف اراده نسبت دادن به عرف امر باطلی است،
 مجازي است
 بله، بعد دوباره بر مي گردیم به همان که واضعي است
 يعني آخرش دوباره بر مي گردیم بر این که مردم
 پذیرفتند چه را پذیرفتند، وضع که مي گویی پذیرفتند
 باید واضع داشته باشد پس بر مي گردد همه به همان
 حیث اول، هر وقت مي گوییم وضع يعني واضع دارد
 حال یا خداست یا دانشمندی است چه در جامعه باشد

چه انبیاء باشد چه غیر، واضعي است و مردم هم
 مي خواهند به وضع این واضع منتقل بشوند، واضع در
 وضع لغت اختیار دارد یا نه؟
 بله
 فرد در پذیرش وضع اختیار دارد یا نه؟
 بله
 در تغییر هم همین طور، همه اش اختیاري است
 ولي تبادل اختیاري نیست يعني وقتی وضع صورت
 گرفت، مادامي که تغییر پیدا نکرده وقتی که لغت
 مي آید شما ناخودگاه بدون این که بخواهید علیتا به معنا
 منتقل مي شوید
 مي توانید ببرید تغییرات لفظ را مي شود مثلاً بگویم ما
 الان کاري نداریم که این لفظ آب را که براي این مایع
 وضع کردند در فردا ممکن است براي مایعي دیگر
 وضع شود، تغییراتي داشته باشد از تغییراتش مي برید
 شما فرض الثبات مي کنید،
 امروز تغییر نکرده جبري است
 در خود خارج که مي بینید اعلام تغییر و سیلان مي کنید
 براي الفاظ مثل ماهیات، مثل حرکتی را براي همه چیز
 شما ذکر مي کنید
 تغییر هم بکند باز تبادالش جبري است به آن معنا
 کجا جبر پیدا مي شود، یک بحثي داریم بر این که
 تغییرات پیدا مي شود، این یک موضع نگاه کردن به
 الفاظ است، يعني
 بررسی تغییراتش، کاري به واضعش نداریم، کاري هم
 به این که این آقا پذیرفت نداریم، علت تغییر کلمات در
 معاني مختلف است و بس، ثابتي است، فرض تغییر
 مي شود رویش کرد مطالعه کرد، فرض ثبات هم

می‌شود کرد هر دویش فرض است، در فرضی که ثابت است دیگر متغیر نیست، به همان چیزی که ثابت است من منتقل می‌شوم نه چون علیت است، فرض هم اطلاع پیدا کردن من فیکس کردنش من امروز را می‌خواهم ببینم، بلکه مردم امروز به این می‌گویند آب نه به خاطر علیتش، به دلیل که منطق ابتلا پیدا کردن شما نیازی که دارید، می‌خواهید ثابت بشود همین طور هم است مردم اگر ثابت نکنند نمی‌توانند اصلاً حرف بزنند اما دانشمندی که بالا نشسته که کنترل می‌کند پیدایش ادبیات دست اوست، او ترس ندارد که او دارد کار دیگری می‌کند او متکفل تکامل فرهنگ جامعه است، فرهنگ یک کشور را می‌خواهد بالا و پایین بکند باید تغییر دهد برای آن موضوع هم نسخه می‌دهد و گرنه خودش دوباره که می‌خواهد بیاید به بازار نمی‌گوید که معنی سبزی در حال تغییر است من حالا بگویم به این آقای کاسب سبزی یا نگویم، وقتی می‌آید در موقع عرف قرار می‌گیرد و خودش می‌خواهد خرید کند با فرض ثبات پول می‌دهد و معامله می‌کند، ولی تصرف در فرهنگ جامعه با فرض تغییر نسخه‌هایی را می‌دهد برای تغییر.....

والسلام

حجة الاسلام و المسلمین صدوق: خوب در این مطلب من از علم اصول موضوعی چندین سرفصل به نظر آمده شما اگر چیز دیگری هم به ذهنتان می آید من اگر یادم می آید که حاج آقا تعریضی داشته باشند نسبت به آن مطلبم بگویم یعنی می خواهم امهات فهرست را از کفایه استخراج کنم، یکی این که یک موضوع این است که تکلیف، تکلیف مکلف به عنوان مقصد در علم اصول موجود استخراج تکالیف مکلفین به عنوان غرض و غایت گرفته شده این یک مطلب است مطلب دیگر این است که که این مطلب در خود تعریف نهفته، تعریفی که می دهند می گویند قواعد الممهده للاستنباط الاحکام الشرعیة عن الأدلة التفصیلیة برای تعیین و تکلیف عمل مکلف تقریباً تعریف همین است دیگر اجمالش که وقتی که می گوئیم برای تعیین تکلیف مکلف یعنی درش تکلیف است، این که من می گویم تکلیف یعنی توصیف را ازش خارج کردیم یعنی به دنبال تعیین فعل هستم، افعال مکلف اصلاح بشود، افعال مکلف را محدود کردند به فهم باید و نباید، تکلیف گویی از قرآن و

روایت و احادیث می خواهند فهم پیدا کنند می خواهند از آن تکلیف در بیاورند، کاری به توصیف ها و ارزش ها

ندارند، این یک مطلب است که در تعریف واضح است، مطلب دیگر خود این تعریف است، قواعد الممهده للاستنباط الاحکام الشرعیة عن الأدلة التفصیلیة پس این دو تایش یکی است، مطلب دیگر که حاج آقا نسبت به آن تعریض دارند پس یک تعریض نسبت به تعریف داریم که بحث می کنیم یکی دیگر این است که تمام استدلال هایی که می شود در کفایه به سه چیز بر می گردد یا گفته می شود للتبادل، که تبادل منظر انسباق است، تبادل مظهر انسباق و عدم انسباق است یعنی ارتکاز، یا بر می گردد به ضرورت عقل که بحث منطق است، لوازم عقلی خطاب به ضرورة العقل یعنی به منطقشان بر می گردد یا بر می گردانند بالوجدان این هم بر می گردد به قواعد عقلاییه، پس کل اصول از نظر استدلالی بر می گردد به این سه بخش در بحث استدلال هایی که می شود هر جا استدلال می شود به این سه پایگاه تکیه می شود که حالا یک قاعده ای از تویش در می آید، بعد از استدلال هایی که می کنند می گویند هذا شد یک اصل، سی تا اصل در بیاید سی تا قواعد در بیاید قواعد الممهده حاصل استدلال هایی است که تکیه می شود بر این سه بخش که قواعد یا لفظی است که به تبادل و... تکیه دارد یا عقلی است که به ضرورت عقل تکیه دارد یا عقلایی است که بالوجدان تکیه دارد ریشه اش، این هم مطلب دوم

یک بحث دیگر دارند معنی استنباط که این هم باز خودش در تعریف است که ریشه‌اش بر می‌گردد به دلالت لفظی، آقایان دلالات را تقسیم می‌کنند به تبعی و عقلی و لفظی در منطق هست و دلالت لفظی را هم بر می‌گردانند به بحث وضع، وضع واضح، البته می‌گویند این جا ترکیبی است، هم وضع توجه به وضع لازمات دارد هم عقل هر دویش را می‌گویند، پس معنی استنباط تعریفش در منطق آمده، این هم یک بحث، یک بحث دیگر هم می‌کنند که قدما گفته‌اند، منابع است که می‌گویند عقل است و کتاب است و سنت و اجماع، این همان بحث قواعد لفظی یعنی قواعد عرفی، همان جا که گفتیم تبادل بحث لفظ همه‌اش بحث عرفیات است، پس قواعد لفظی منظورمان قواعد عرفی است همان ظهورات و... که چیزی برای آنهاست، یک بحث هم دارند که می‌گویند به طور کلی چون ما می‌خواهیم بفهمیم کتاب و سنت چه می‌گوید هر متن را نمی‌خواهیم بفهمیم، می‌خواهیم بفهمیم شارع چه می‌خواهد بگوید قواعد متن شارع را می‌خواهیم بفهمیم باید به فرهنگ و ارتکاز و غایتی را که شارع در صدر اسلام با مخاطبینش تمام کرده آن را به‌دست بیاوریم آن حجیت دارد یعنی می‌خواهیم استناد اصولی در فهم از روایات احادیث را برگردانند به تفاهم و تخاطبی که شده در صدر اسلام، این هم یکی از وجوهای است که به نظر ما در مباحث ریشه‌ای است، شما اگر چیز دیگر به نظرتان می‌آید بگویید من اضافه کنم، می‌خواهد بگوید تفاهم و تخاطبی که در صدر اسلام انجام گرفته به معنای تحقق دین، یعنی شارع یک چیزهایی گفته مردم آن روز هم فهمیدند بعد هم دین عمل شده بهش

یعنی فهم مردم آن روز از گفته‌های شارع می‌شود استنادش

بله ما استنادهایمان را باید بتوانیم به آن زمان برگردانیم این جوری که می‌گویند، یعنی یک عرف حجیت دارد و آن عرف صدر اسلام زمان نبی اکرم (ص) است، این را آقایان گفته‌اند و بقیه عرف‌ها مثل عرف الان را حجیت برایش قائل نیستند چون عرف زمان تشریع نیست، یک بحث اصول عملیه است که ما استدلالش را در پنج جلسه قبل خدمتان عرض کردیم که آیا علم اصول موضوعش اگر فهم از روایات و احادیث است و از فهم روایات و احادیث می‌خواهد تعیین تکلیف کند برای مکلف حوزه علم اصول هم همین جا بنا به این بحثی که آقایان دارند به تعبیر دیگر عبارةً آخری به قول حاج آقا، مقام حجیت غیر از مقام عمل مکلف است، مقام رساندن مطلب به مکلف غیر از مقام عمل مکلف به آن چیزی است که فهمیده از نظر شارع، مرحله دیگر است، علم اصول، محدوده‌اش ارتباط به نقل است بعد از تویش مجموعه‌ای از احکام در می‌آید که ما می‌توانیم نسبت بدهیم به نقل بگوییم هذا حکم الله یعنی در یک رساله نوشته شود که این‌ها حکم خدا است، آن وقت مثل یک چتر، مثل یک چادر، مثل یک پرچم بر مکلفین سایه بباندازد، چه چیز حجت است، آن چیز که حجت است و فهمیده شده از خطاب این است بعد یک مرحله دیگر هم داریم که باید عمل به این بکنیم در آن هم خطا و ثواب راه دارد آن هم منطق می‌خواهد چیزی می‌خواهد ربطی به این‌جا، یک حوزه دیگر است، نفی‌اش هم نمی‌کنیم ولی ربطی به این علم ندارد بنا به تفکیک‌هایی که خود آقایان می‌کنند بنابراین بحث اصول عملیه که می‌آید می‌خواهد حوزه

عمل را براي مکلف معين بکند که بگوید که حالا یک موضوعي مبتلا به عمل من شده و من نمي دانم که حکم چي است به هر دليل يا دستم به رساله نمي رسد يا دستم رسیده در رساله حکمش نیست چه بايد بکنم حين العمل احکام عملي، اگر بخوایم آن را به صورت جدي جزو حوزه اصول قرار بدهم بحث اعم مي شود فقط اين جا نیست که شما عمليات ذهني هم دارید، عمليات حسي هم دارید، اگر نفس عمل بخواهد در حوزه علم اصول قرار بگیرد یک عملياتي دارید که شما مي روید کشف از طبيعت مي کنید و آن عملي است تکليف ما را معين کنید، یک عملياتي دارید فکري مي روید به صورت منطق کار مي کنید، آن ها را هم تعيين بکنید، ولي به نظر مي آید علي المبناي آقایان تفکیک کردند و بردیدند گفتند علم اصول متکفل استخراج تکالیف مکلفين از متن است مقید به متن، بعد که در آمد، ديگه حالا عمل است تطبيق اين حکم و احکامي که دست مکلف آمده به عهده خودش است، موضوع شناسي و تطبيق حکم عرفي است، ربطی به فقيه ندارد، فقيه فقط بحث حجيت، آن چيزي که ما أنزل الله، استخراج احکام ظاهريه از خطابات شارع است، اين یک بحث به نظر ما شما در فهرست بحث ديگر است يا نه

بحث حجيت

خود بحث، همین معني استنباط، قواعد الممهده للاستنباط، استنباط گفته مي شود ريشه استنباط به کجا بر مي گردد آیا به بحث دلالت لفظيه است يا بحث معذريت و منجزيت قطع است؟ استنباط بايد مشروط به حجيت باشد چون انواع و اقسامی ممکن است داشته باشد

احسنت، همین که مي گويي گاه ممکن است که بگویند بايد منذر و معجز داشته باشد استنباط، که همان بحث قطع است حالا اين را هم مي نويسيم، بنويسيد بحث حجيت يعني منذريت و منجزيت در مسأله استنباط بنا به فهرست مرحوم آقای صدر یک فصل کتابشان در باب مستقلات عقليه است یک باب کتابشان در باب اصول لفظيه است، یک باب کتابشان در باب اصول عمليه است سه فصل بزرگ را دارند حالا در کفایه سرفصل هايش همه بحث ها که گفتيم بر مي گردد يا نه؟

اين هر دو حکايت از اين دارد که پوشش دارد يعني هر عنواني که مورد نیاز ما تا روز قيامت باشد اين پاسخگو است، اين آن را خارج مي کند، يکي ديگر هم بحث آقایان اصول را عقلاني مي دانند، قواعد اصول عقلاني است، اين که بعدا عرضه بشود فقه الاستنباط ما استخراج بکنيم براي قدم بعد است نه براي قدم شروع، حداقل ادعاي فرهنگستان است ما اول بايد عقلانيتي آغاز کنيم پايه ها را که درست کردیم بعد عرضه مي کنيم و تبديلش به فقه الاستنباط مي کنيم،

..... يعني در علم اصول نبايد

براي شروع نبايد،

براي شروع نبايد سراغ روايات برويم

نه ديگر دور مي شود، شما بايد قواعدی را به دست بياوريد، قواعد را که به دست آوردید بروید سراغ نقل خودش را موضوع قرار بدهيد بعد خودش را اصلاح کنید دوباره تازه اين اصلاحي هم که مي کنید نقل که به شما در شما تصرف مي کند تبديل به عقلانيت بايد دوباره بشود، اگر شما نفهميد در حوزه معرفت شناسي تان در بخش امور شرعي مطلبي را شارع گفته شما نفهميد يعني تبديل به

عقلانیت شما نشود، پس اصول شما ارتقاء پیدا نمی‌کند و لی اگر فهمیده شد، یعنی توانستید ارتباط برقرار کنید جزو اصولتان می‌شود به این می‌گوییم فقه الاستنباط این را در قدم اول خارج می‌کنیم ولی بعداً می‌پذیریم گرچه علی‌المبنای آقایان می‌گویند خروج موضوعی دارد همان اول گفتیم در معذرت و منجزیت گفتیم، شأن شارع نیست که حکمی داشته باشد در باب علم اصول بلکه اگر چیزی هم است از باب ارشاد است، در صورتی که ما می‌گوییم نه، در نقطه شروع، برای شروع با عقلانیت شروع می‌شود اما قطعاً باید عرضه شود و تبدیل شود به فقه الاستنباط همان عقلانیت ابتدائی یعنی باید

شما..... دوباره ما عقلانیت را شروع می‌کنیم گفتیم دور می‌شود اگر بخواهیم برای درک روایات، ما آمدیم می‌گوییم از خود روایات شروع می‌کنیم دور می‌زنیم ولی این که ما می‌گوییم عقلانیتی را ایجاد می‌کنیم بعد این را دوباره عرضه کنیم به نهی، می‌گوییم توضیح می‌دهیم به این که خود این یک حلقه مفهومی دارد چه جور این را عرضه کنیم یعنی با قاعده و تخصصی رفتید فهمیدید شما قواعد فهم متن درست کردید، بعد با عقل انجام می‌دهیم

یعنی تخصصی می‌فهمیم نه عرفی پس خود قواعد عرضه نکرده، قواعد را ثابت نگه داشته‌اند بله

شما گفتید ما عقلانیت را عرضه می‌کنیم یعنی چه؟ یعنی یک روایات و احادیثی را که در باب معرفت‌شناسی اول حوزه‌اش را می‌فهمیم تفکیک می‌کنیم

یعنی با تعریف، با تعریفی که دادیم رفتیم فهمیدیم، رفتیم این حوزه را تفکیک کردیم با نسبت خطا یعنی قواعد عقلانی که کشف کردید صحتش را از روایات می‌گیرید

نه یعنی یک روایات و احادیث می‌فهمیم که در باب روش هم دارد شارع، این را با چه تعریفی تفکیک کردید از باب صلاة و بقیه باب‌ها، الان شما چند تا باب دارید در فقه،

باب ۵۲

گاه می‌گویید این ۵۲ باب به عرفی رفتیم فهمیدیم که ما می‌گوییم نه بایستی تخصصی بروید و بفهمید، بعد که تخصصی فهمیدید یک باب هم پیدا می‌شود باب روش، چاره‌تان این نیست، فعلاً جمع زدید صد تا دویست تا روایت در باب روش، فعلاً قدم اول حوزه تعیین کردید بعد با همین قواعد عقلانی تخصصی که درست کردیم می‌رویم برای فهم این‌ها باب روش که ناظر بر خود بکارگیری این‌ها است، آن وقت چي، یعنی دارد فهمی را پیدا می‌کند که در خودش تصرف پیدا بکند یک قاعده را کم کند زیاد بکند، یک تعریفی را توسعه بدهد ضیق بدهد، این کار که می‌کنید این را دائمی انجام می‌دهید هر چه از حوزه عقلانیت رشد بکند دائم دوباره عرضه می‌کنید هی رشدش می‌دهید این دائمی است چون همیشه متهم می‌کنید عقل را نسبت به نقل، ولی مکانیزمش چي است، همین گردش‌ها و بهینه کردن آن روش‌ها است، بهینه یعنی دائم در حال تعبد و همین هم وظیفه ما است یعنی هر چه هم برود جلو به خود اصل کلمات وحی ما نمی‌رسیم نه در این باب در هیچ بابی، در باب صلاة و صوم هم نمی‌رسیم

خوب پس بعد از این که ما عقلانیت ابتدائی را به دست آوردیم و آن باب روش را بعد می رویم سراغ بقیه باب ها بله، آخر کار، ولی برای بهینه هم می رویم، تازه همین هم که آن جا داریم علم اصول، الان از یک عقلانیت دیگری هم بریده نیست چي است، فلسفه نظام ولایت. یعنی الان قواعد این جا دارید یک منطق می سازید به قید نقل قبلش یک منطق ساختید به قید عام یعنی عقلانیتی را ساختید در مقابل منطق صوری، یعنی ابزار محاسبه ساختید که در هر حوزه ای عام است الان آن تطبیق داده می شود در حوزه نقل در حوزه تفاهم و تخاطب، همه قواعد او این جا جاری می شود، که آن را هم گفتید باید برایش تعبد حاکم شود، همان نسبت عامتان ولی تعبد بدون مناسک، تعبد در جهت، حفظ جهت، و بعد به اصول که می رسید چون ارتباط به نقل پیدا می کنید می توانید کشف مناسک هم پیدا بکنید، هم برای خودش هم برای او، هم برای عقلانیت عامتان اگر آن جا هم یعنی از طریق نقل توانستید قاعده ای را توانستید اخذ کنید برای نسبت عامتان به آن جا هم رجوع می دهید به همین دلیل می گوئید حکومت می کند،

در همین بحث شما الان چیزی که به نظر می رسد این که شما می فرمایید عقلانیتی را درست کنیم بعد آن عقلانیت را به وحی.... برای بهینه کردن خودش، یک سؤالی دارم این عقلانیت را به چه مواردی چیدیم که تازه می آیم در باب احادیث روش عقلانیت را بیاوریم اول بیاریم یک روش را بالاخره این احادیث را با یک اتدولوژی چه باب جهاد باشد چه روش چه صلاة باشد با یک متدی می خواهیم این را بفهمیم، خود این یک... ندارد که این

متد را چه جوری اول بیاییم این متد را تعریف کنیم حال بیاییم با فهم این متد ناقص فهم این حدیث را بکنیم که حالا حدیث به ما روش بدهد نه قبلش گفتیم در خود این سعی کردیم تعبد برایش حاکم باشد، تعبد از وحی می گیریم نه تعبد یعنی از جهت حفظ جهت معنی قدر متیقن هایی است، تعبد دو مرحله دارد، یک مرحله است مثل بداهت هایی که آقایان می کنند می بینید ۱۲۴ هزار پیغمبر آمده گفته مبدئی است، همه انبیا و همه ادیان یک امور ضروری گفته اند گفته اند باب اختیار است باب امتحان است، معادی است، جهنمی است، بهشتی است، خالقی است، مخلوقی است، این مثل او نیست، با هم قابل... نیستند، کلیات ضروریه مثل بداهت های اولیه که می گویی در ساخت منطق مرتب به این ها کنترل می کنید فرق بین فرهنگستان و منطق صوری و فرق بین فرهنگستان و منطق اکتشاف عملی دانشگاه، که می گوید دقیقا همین است: در ساخت عقلانیت انضباط عامی در جهت لازم است، به همین دلیل هم رسید به تغایر، یعنی ما در تغایر توحید جاری است، اما در اجتماع و ارتفاع نقیضین نیست، در عمل و عکس العمل کنش و واکنش، یعنی اصل کنش و واکنش در منطق به اصطلاح حسی یا تضاد دیالکتیک نیست تویش، توی این است اثبات می کنیم این را پس ببینید حفظ جهت گیری برای ساخت منطق در نسبت عام چه به اصطلاح آن عقلانیت، عقلانیت تفصیلی نیست، عقلانیت اجمالی است، می آید در علم اصول یک عقلانیت عام داریم که آن منطق نظام ولایت است که به

آن می‌گوییم نسبت عام، این نسبت عام می‌آید در سه حوزه تطبیق داده می‌شود همان نسبت عام که آن‌جا درش جهت‌گیری را حفظ کردید تعبد را بردید و فاصله پیدا کردید با منطق دانشگاه و حوزه بعد می‌آییم می‌گویید که یک حوزه نظام خطاباتی را که حالا از نقل به دست آوردید چگونه بیاوریم در معادله؛ اگر آنگاه بکنیم تئوری بسازیم بعد این تئوری‌سازی‌هایی که کردیم چه طور ازش ماشین درست کنیم خروج سوم می‌شود مدل برای عمل، سه بار آن نسبت عام را تطبیق می‌دهیم که این تطبیق دادن هم سه حوزه بریده نیست سه حوزه حرکت از راست است، یعنی اول باید حجیت تمام شود بعد معادل، ترتیب دارد به معادله برسد بعد به ماشین سازی بعد هم این سیر باید بچرخد، هم چپ به راست و هم رو به بالا، هم رو به حوزه بالا و پایینش هم باید بچرخد یعنی بعد از این سه حوزه نه حوزه دیگر باید پایین برود، چرخشش دقیقاً از نظر بهینه هم رو به بالا باید باشد هم عرض اما در همه این چرخش‌ها دقت کردن برای این که فهمی که از نقل پیدا کردم من و جامعه ما و ظرفیت کنونی ما این باید محور باشد، یعنی آخر به حقیقت وحي ما نمی‌رسیم از همه عقول عالم هم روی هم جمع بشوند، به علم نبی اکرم (ص) نخواهند رسید، همه عقل‌ها با ایمان‌های قرص، با شدت‌های جدی در عمل یعنی متعهد و میثاق هم داشته باشند برای این که به عمل برسند به فهم معصوم نخواهند رسید، اما عقل بهینه دائمی است، خود این یعنی تعبد، خود این یعنی تسلیم بودن و عاشق بودن، حوزه قضیه هم هم توانست در نسبت عام قدر متیقن‌ها را حاکم کنیم بر تولید عقلانیت‌مان و بعد هم در قدم دوم وقتی به تفسیر می‌رسیم سعی می‌کنیم در تفسیر هم حاکم کنیم بر

خودمان ولی همیشه از عقلانیت شروع می‌شود به حجیت ختم می‌شود، اما آن عقلانیت هم همان اول تکیه کرده به یک تعبد عام. این اصل بحث ما این شد بحث فرهنگستان، روی همین دقت کنید بقیه را بگذاریم برای جلسه بعد، ما توانستیم دو کار را بکنیم یکی فهرست مهمات بحث است که از توی فهرست کفایه در بیاوریم بگوییم که همه بحث خلاصه می‌شود در این چند سرفصل اصلی، و بعد اشکال‌های حاج آقا را همین‌جا بیاوریم، این می‌شود اشکال‌های تو ریشه، آن وقت یکی هم در کنار اشکالی که کردیم بر ماهیت عقلانی بودن علم اصول که در دستگاه موجود همین را می‌پذیرند و ادعایی که فرهنگستان می‌کند تشریح بیشتری که کردیم که برایش بهینه حاکم است که می‌شود تعبد برایش حاکم است.

و صَلَّي اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ وَّسَلَّمَ